طارق

یا

فتح اندلس

۱۳۴۰



طارق

یا

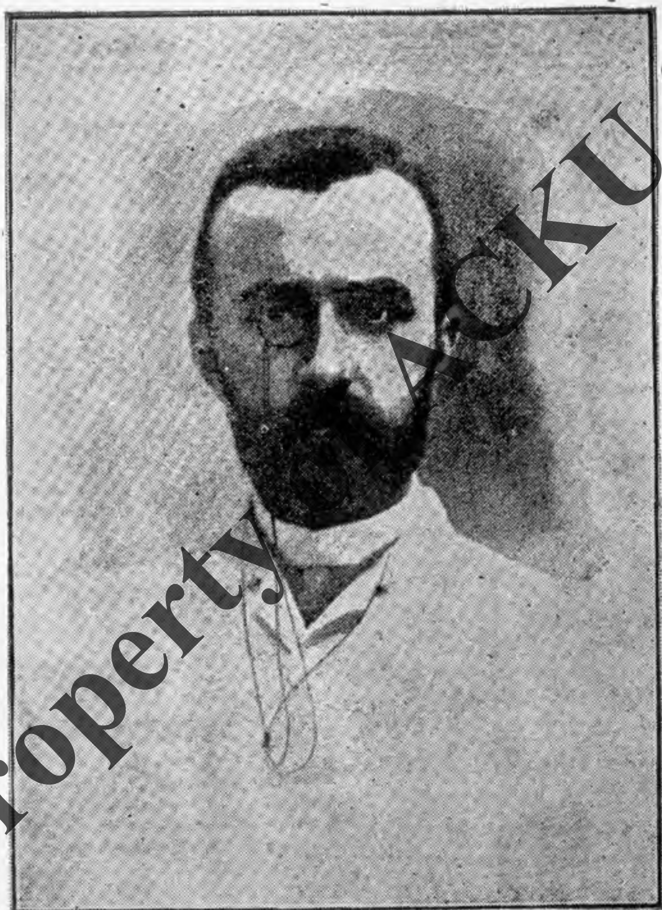
فتح اندلس

محرر
شاعر اعظم عبدالحق حامد

مترجم
سفیر افغان سلطان احمدخان



جهان برادرلر مطبعه‌سی - ابوالسعود جاده‌سی
۱۳٤۰



حضرت شاعر اعظم و ادیب محترم جناب عبدالحق حامد بك

مصنف کتاب



ع ـ ج ـ سردار سلطان احمد خان

سفیر دولت علیهٔ افغانستان بجمهوریت تورکیه

مترجم

رجای مترجم

این کتاب از جملهٔ سرآمد آثار ادبیهٔ ترکیه واثر قلم شاعر اعظم وفاضل محترم جناب عبدالحق حامدی باشد . چون مضامین آنرا خیلی مفید و موافق آداب تعلیم حقهٔ اسلامی ومذاق تجدد پرورانهٔ منورین وطن عزیزم یافتم ، بناءً به‌ترجمه اش مبادرت نموده بقسم یك هدیهٔ ایام مسافرت و زمان سفارتم بدولت جمهوریت ترکیه ، اینرا بخدمت هموطنان محترم خود وذواتیکه بلسان فارسی متکلم میباشند تقدیم نمودم . مگر بعض اصطلاحات وکلمات نو ، و طرز املای آن مطابق شیوهٔ فارسی لسان مکالمهٔ عوام کابل نوشته شده است ، که اندکی بافارسی ایران‌در بعض جاها فرق میکند ، و بالالتزام از انشا پردازی وطرز تحریر قدیم اجتناب کره‌ده‌شده میباشد .

بعض اشعارکه درین کتاب مندرج میباشند چون بطرز اوروپائی و شیوهٔ که‌تا حال‌در عروض زبان فارسی داخل نشده است نوشده شده‌اند ، که شعراً ترجمه شان خیلی مشکل می افتد ، خصوصاً اشعار مانند حضرت عبدالحق حامد یك شاعر اعظم رابشعر ترجمه کره‌دن از قدرت ضعیف شعریهٔ بنده‌چه که از قوهٔ قلمیهٔ شعرای بسیار عالی هم بلند تر میباشد ، اما بنابر محبتیکه بر مضامین کتاب مذکور دارم هرچه باد اباد گفته بقلم شکستهٔ خودم شعراً بترجمه شان مبادرت وزیدم . وبعضی‌را

بطرز حودش گذاشتم و بعضی آنهارا بقالب عروض فارسی داخل نمودم. بناءً اصحاب فضل وقارئین کرام بر سهوهای که درین کردم کتاب بنابر معذورات فوق و نو آموزیٔ لسان ترکی ازبنده سر زده باشندامیددارم که قلم عفو خواهند کشید .

وهم بخدمت هموطنان مطالعه کنندهٔ این کتاب عرض میشودکه : در مملکت ماچون مطالعهٔ تیاترو واقسام مختلفه حیات وادبیات تمثیلیه و صحنه هنوز کمتر رواج دارد ، پس اگر حضرت خواننده باین چند اشاراتیکه درذیل عرض میکنم توجه فرمایند، ازمطالعهٔ این کتاب زیاده ترمتحظظ خواهندشد.

(۱) اول اینکه هرجای وموضوع که بالای هر مجلس وفصل این کتاب نوشته‌شده است آن راخوب بذهن خویش تصویر فرمایند .

(۲) آدمهائیکه در هر مجلس قبلاً ذکرمی شوند اسما یشان‌را بیاد خویش بگیرند .

(۳) وضعیت هر آدمی که بخط باریك در بالا نوشته‌شده میباشد، خوب بفکر وتصور آورده، خودرا حتی‌الوسع بجای او فرض و تمثیل نموده بیان اورا بطرزیکه گویا خود آن شخص تکلم می نماید بخوانند .

سفیر دولت علیهٔ افغانستانیه بدربار جمهوریت ترکیه

سلطان احمد

اشخاص

هیئت عسکریهٔ عرب

موسی بن نصیر طاراق بن زیاد	فاتحان اندلس

عزیز .... پسر موسی

مروان .... پسر موسی

زهرا .... دختر موسی

ایوب بن حبیب ...... از جملهٔ امرا و خسربرهٔ موسی

مغیز رومی زید بن کسادی طریف بن مالک	از امرای نامدار

مسلم .... یا ... قونت جولیانوس

صلحا .... دختر ایوب و مجاهده

عذرا امینه عایشه زینب	مجاهده ها

علاوه بر آن ها - یك مجاهد سال خورده ، عاشق دخترماتمزده ، امرای عرب ، علمای اسلام ، شیخ الشیوخ ، جیش مجاهدین بسیار یك تعداد دیگر مجاهده ها ، خدمتکاران مخبران ، قاصد ها

اشخاص

هیئت عسکریهٔ اسپانیوی

رودریق . . . . پادشاه یا (قرال)

ایلا . . . . ملکه یا زن پادشاه

قونت جولیانوس یا مسلم

لوسسی ساقیهٔ اردو ، یك دخترماتمزده، عاشقهٔ معشوقهٔ مجاهد سال‌خورده

یك پاپاس یعنی پادری . . . . رقیب لوسسی

یك زن سیاه پوش . . . . عیال مرقادو

قونت دوفریا
دون لوئی مرقادو
جنرال آلفونس
جنرال دون صول
جنرال آنجللو
کپیتان دومین‌یو

} ضابطان نامدار - افسرن نامدار

باقی - اصیل زادکان و اشراف قوط ، سائر افسران اسپانیوی ، پرنسس یعنی شهزاده خانمها، کونتس ها، دوشها ، دونا (اینها رتبه های عزت اند) ساقیه های اردو ، یاورها باقی معیت عسکری .



فصل اول

مجلس اول (درخانهٔ موسی بن‌نصیر که درجوار سپته‌است)

اسامی مجلسیان — موسی بن‌نصیر، عزیز بن موسی، مروان بن موسی، زهرا بنت موسی، و یك تعداد امرا. همه بر پای استاده بسکوت منتظر سخن موسی افندی .

موسی بن نصیر

شصت سال قبل ازاین ، یعنی درسنهٔ بیست و شش هجری عبدالله (ض) بن سعدبن ابی سرح حاکم مصر و اسکندریه ، برای فتح افریقه لشکر کشید . ما تاریخ خودرا بیك منظومهٔ فتوحات موسوم کرده میتوانیم ، دشمنان ما هرچه بگویند گفته باشند . همه نامعقول و بیمعنی استند .

در آنزمان آفریقه زیر ادارهٔ حکومت قیصر روم بود . چرچیز حاکم این اقلیم از طرابلس بایك فوجی که از صد هزار متجاوز بود ، تابشهر طنجه که بجوار این

بغاز سبته است، که ماموجوداً درآنیم منتشر شده میخواهست که سدراه مجاهدین اسلام گردد . بجوار شبطیله ، این عسکر با عساکر اسلام چهل پنجاه روز محاربهٔ جارحانه میکنند . بر عکس سهولتیکه چرچیز عسکرش را تدارك کرده باشد ، بنابر دور بودن موضع موصوف از باقی ممالك اسلام و قطع مخابرات با مرکز خلافت ، استمداد و کمك عساکر مجاهدین ، که مانند طول امل، فاصله های دور و دراز را قطع کرده آمده بودند ، مستحیل و ناممکن بود . بنابرین نتایج طبیعیه رفته ازطرف عساکر اسلام علامات کمزوری وشکست ظهور میکنند . چه شرح دهم ؟ که دشمن ازین فرصت بس غنیمت بچه صورت استفاده نمود . اردوگاه ما مانندیك محشر شهدا ویا یك صحرای وسیعهٔ محزوت آخرت شده ؛ درآن چهل پنجاه هزار جنازه زوان بود . حالت پر مصیبت اردوگاه این ، و کیفیت مرکز خلافت ، که ماتمدار این اردو بود از آن المناکتر؛ همه خانه ها کهف انزواشده ، بر پنجرها پردهای سیاه کشیده ، دروازه ها بند ، مسجدها، زیارتگاها، مجلسها، مسیرهها، محبس ها سرایها ، کوچهها ، بازارها خالی اندر خالی ؛ گویا یك

معمورهٔ مدانیت، در خموشی و چپاچپی ، حالت یك قبرستانرا پیدا کرده بود . میتوانیم گفت که تا درجهٔ اشك های چشمان گریان اهالیٔ عرب ، باخون مجاهدین بربریه اتصال و التحاق کرده باشند ؛ سز است که اگر دامن این اقلیم منحوس ، بخون مظلوم نوشی و مال یتیم خوری ، تاروز قیامت لکه‌دار باشد ! درین جنك ، از اصحاب عبدالله (ض) بن عباس ، عبدالله بن عمر ، عقبه‌بن‌نافع (رض) با یك فرقهٔ‌موحدین‌در اثنای‌فرارشدن بودندکه عبدالله بن زبیر (رض)، مانند اجل قضا بیخبرانه و مانند خوراق فلکیه ناگهانه و مانند صرصر بلا ، دریا های ریك را خروشان کرده ، بمعیت یك جمع‌غفیر بموضعیکه سردار سیاه بخت یعنی عبدالله (رض) بن سعد (رض) محاربه میکنند نمایان میشود و حالت شکست بفتح مبدل میگردد (اینست جهاد مشهوری که در کتب وقایع باسم «حرب‌العبادله» نوشته شده میباشد. همدرین موقع بظهور رسیده بود) . از خدمت یکو جودانه وبازوی غیرت واستعمال شمشیر نصرت این‌چهار سردار ورثهٔ چهار یار کبار رضی‌الله تعالی عنهم ، یك ظفرنامهٔ دیگر هم به منظومهٔ تاریخ فتوحات اسلام علاوه میشود .

چنان یك ظفرنامهٔ که اگر بحجر معلقه هم نوشته شود جادارد. سردار بربری فوق لذکر یعنی چرچیز بدست ابن زبیر بقتل میرسد. اکثریت ارکان و معیتش اسیر شده موقتاً امان می یابند.

چندی بعداز آن در زمانهای یزید بن‌معاویه ومعاویه بن‌ابوسفیان حاکم مصر، عقبه بن نافع به افریقه آمده، سیرنی، قرطجه، تونس را ضبط نمود. و شهری‌که حالا باسم قیروان مشهور ست آباد کرد. چه‌اثر بزرك! تخریب‌نی؛ آباد کرد! چه ظفر کبیر! بعداز آن بجنوب سلسلهٔ کوه اطلس شتابان میشود، و بسواحل مملکت سوس نزول میکند. ابن نافع بساحل اقالیم عظیمهٔ مفتوحهٔ خود، بمقابل جزائر قناریا استاده، میخواهدکه شتر خویشرا به بحر محیط داخل کند، بعداز آن یك دفعه روی خودرا بطرف بحر ویك دفعه بطرف آسمان کرده، این کفتهٔ مشهور شرا اظهارمی نمایدکه: «اللها تو شاهدی که اگر پیش رویم بحر محیط حائل نیشد، اسم جلال تورا هنوز پیشترمیبردم.» به بینید یك شاعر اینرا چه‌خوب منظوم ساخته میگوید:

(الهی! چرا بحر پیشم بده عنان تکاور کشیده شده!)

(نبودی اگر بحر اندرمیان بگر دیدمی بارتو در جهان!)
(کهان ومهان رانداداده‌می بیکتائی تومیخواندمی .)

میتوان گفت‌که این خطاب‌که از عالم پایان بعالم بالا کرده شد ، تا حدی مانند احکام منزولهٔ آسمانی علوی و رفیع بود . و چون‌که خطاب مذکور لائق و شایان شنیدن ملائك بود ؛ اگر چرخ زمین برای اینکه آنها خوب تلق کرده بتوانند چند ثانیه توقف کرده باشد ممکن !

آنها باین طریق ابتدای فتح و نصرت را نمودند ، و برای ما یك شهراه عبرت کشادند . من‌که موسی بن نصیرم، و بأمر عبدالعزیز جانشین حسن بن ابی نعمان‌که از طرف خلیفه عبدالملك بن مروان حاکم مصر بود ، آفریقه را استیلا نموده ، بربریان جنگاور را که اعاظم اسلافم ، بصورت حقیقی مغلوب نکرده بودند، تارومار ساختم . شوکت اسلام اعلای علم کرده از مملکتهائیکه گذ شتم تابه اقصای غرب همه پیروم شدند. ساحهٔ زمین بموحدین، وجو سما به آواز توحیدما پرشد. مسلکیرا که عقبه مالك بود ، من سالك شدم . مگر مقاماتیکه من مالك شدم او محض واصل شده بود . او مقامات

مفتوحه را باز واپس بصاحبانش اعاده کرده بود، من آن ممالك را از صاحبان اولینش گرفته هدیهٔ اسلام نمودم . بر بریها که بشکل وسیما ، به ثبات و صلابت ، بشجاعت ومهابت بعربها مشابه استند، اما فقط درخباثت وشیطنت به هیچ یك قومی مشابهت ندارند . زره‌قوی شان‌را که درفرصت حضر نیز ، ازبردور نمیکنند، بیك طرف گذاشته وبگر دنهایشان کفن آویخته ازما طلب عفو وامان نمودند. هزارها مخلوق‌سیاه گون ، بگر دنهای شان کفنهای سفیدرا آویخته ، درحالیکه بطرف من‌می آمدند ، چنان معلوم میشدندکه گویا یك قبرستان محرك است ، که بالای آنرا یك ابر طوفانی سیاه پوشیده باشد. آن حسیاتیکه بدلم ازمشاهدهٔ پوشیدن لباس مرك‌این دنیا برستان ، و آمدن شان القاشد ، گفته میتوانم‌که باندازهٔ تصورات حضرت عیسی علیه‌السلام ، که بیك اشارهٔ اعجاز کارانهٔ خودشان ، سرازنو مردگان را زنده‌کرده باشند ، رفیع وعالی بود .

ماازآن قوم وحشی خیال وخواهش انتقام گرفتن را نداشتیم ، چنانچه برای کسانیکه طلب امان نمودند

عفو کرده شد . بقسمیکه عاشق انسانیت استیم میخواهم که معشوقهٔ آن نیز باشیم .

میدانید که من یك بندهٔ خداوندم که بدیگر مخلوقات او کمتر مشابهت درام ، دریاهایکه سداره (نافع) شده بودند، مانع عزم من شده نمیتوانند. تا حال فتوحات کرده آمدیم. بعدازین نیز فتوحات کرده خواهیم رفت. اسلام را محض شاه بر(خشکی) نی ، بلکه آرزودارم که آنرا شهنشا بحرش نیز مشاهده نمایم. صحراها یرا که عبور کردیم ازبحرچه فرق داشتند ؟ کنار آنها نیز مانند بحر محیط نا معلوم بود اگر عظمت امواج بحر به کلانی کوهاهم باشند ، در آن دریاهای ریك که ماعبور کردیم نیز کوهای سیار ریگی بقسم امواج عظیمهٔ بحر متحرك بودند. در آنها غوطه زنان آمدیم ، بازهم غوطه زنان میرویم. اهل بربریه را دیدیم ، حالا شناختن مردم اندلس نیز لازم است . این قطعهٔ اندلس که فتحش را عزم نموده ام ، درلطافت زمین به ولایت شام ، در اعتدال هوابه یمن ، درشگوفه و گلهای معطر به هندوستان ، درزر خیزی محصولات به مصر ، ودر معادن ذی قیمت به چین مشابهت دارد . مقصدم اینست که به خلق واهالیٔ ، این چنین یك ملك که

محـاسن جميع ممالك درآن موجودست ، عنایت حق ، سخاوت قدرت ، فیض وحقیقت دیانت ، وهمت ومآثر اکابر اسلامی وفرائض عبودیت انسانی را اظهار واثبات نمایم .

عزیز

آیا خلیفه را ازین لشکر کشی ما بطرف اندلس خبری راست ؟

موسی

خبردار شدن خلیفه ازین لشکر کشی لزوم قطعی نیست ، بقرار امر خودش سر افسر اردو هاشده ام ، بهر طرفیکه خیر وسلامت به بینم اختیار رفتن را دارم . هر آن زمانیکه مغلوب شدم خلیفه مرا مسئول بشمارد . باوجود آن یك استیذان نامه نوشته شـده است . ونامهٔ مذکور را ، زهرا جان که‌تنها ثمرهٔ عمرم نی ، بلکه زادهٔ طبع نیزست ، نوشته و تصورات مراخوب تصویر کرده بود .

عزیز با مروان : (بیك صورت کنایه آمیز)

همشیره ام غازیه است ، همشیرهٔ من ادیبه است ،

زهرا

من دختر امیر (امیر موسی) واز قوم عربم . آیا غازیه شدنم امر کلانیست ؟ آیا شمایك دختر یایك زن عرب را نشانداده میتوانید که بقدرمن خواننده ونویسنده نباشد ؟ هرکس را که دیده ایم از ادبیات ویا غزا بحث میراند، بدست تازه ترین ماقلم بوده، درمکتب ادبیاتست، وباشعار کفتهٔ خود محاربه هارا تصویر میکنند . و بکمر پیرترین ماشمشیر ، بوده ، بلوکر اردوست . و در اثنایکه بمحاربه حاضر میشود شعر میخواندند. آیا من یك دختر اسلام ، همشیرهٔ اسلام ، وطندار اسلام نیستم ؟ من چرااز اقران خود عقب بمانم؟ آیا خواننده ونویسنده بودن ، زن ومرد مسلمان ، از مقتضیات دین اسلام نیست ؟ من جرا ازجمله دیگران بحساب نمی آیم؟ چون هنوز عروسی نشده ام، آیا از آنرو مراچنین میگوئید؟

عزیز

اینقدر تندی وحدت مکن ، بگذارکه شمشیرت آهنین باشد ، نه زبانت . کسیکه این سخنها رابشنود ، ترامانند آن مجاهدعرب گمان میکندکه از بی طالعگی خود از رتبهٔ شهادت باز مانده ، باقسمت بدخویش در مجادله باشد . حال آنکه مطلع توکه این پیر نورانیست موجود . اما طالعت حاضر نیست . این اعتراضات وسوالات توبما عاید نیست . قسمت خودترا تأدیب باید کرد .

زهرا

من ادیبه وغازیه گفتن شمارا که بقسم طعنه واستغراب گفتید ، مدافعه مینمایم . سرزنش وتأدیب کردن قسمت وطالع ، مانند شمشیر کشید نست در تاریکی بریك صورت توهمی . طالع انسان مانند یك برتی کوریست که آدم هرطرفیکه بخواهد آنرا برده میتواند سخنهای مرامانند گفتهٔ یك مجاهد عربیکه شهید نشده باشد میشمارید . حال آنکه هرکسیکه از بیرون این غال ومغال شمارا

بشنود ، گمان میکنندکه اینجا یك مجادله است . آوازتان مانند بابه غرغری میغرد ، و جایکه ایستاده اید مانند زلزله میجنبد . مخاطبهٔ تان بمحاربه‌می ماند . آیا محاربهٔ تان رانمیدانم‌که بچه ؟ بلی ! اگر بعـالم طوفان بیاید شما نمیگریید . لاکن فرضاً اگر ازباعث کدام غم چشم‌تان ترشود ، گمان کرده میشـودکه بعالم طوفان آمد . گویا شما عرب استید . اما من نیز عربم ، هرسه‌ما اولاد یك پدر و یك وطنیم . شما زن بودن را ، عقیم ونا چیزمی شمارید . حال آنکه زن بیچاره مانند یك یتیم است که حقوقش راضبط کرده باشند . بلی ، اگر شما برای کدام غمی گریان شـوید ، گمان میکنندکه بعالم طوفان آمد . لاکن آیا روی شما هر وقت‌که صبح محشر خندید ، خندان خواهد شد ؟ وچشم تان هروقت‌که آفتاب از مغرب برآمد گریان ؟ اینرا نمیدانم !

مروان

درین شبهه نیست . البته ما بوقت طلوع آفتاب از غرب گریان میکنیم . زیرا که آن خورشید سیاه برای

تمامی عالم اسلام یك ستارهٔ منحوس است . وخندهٔ مانیز متوقف به امین شدن ماست از ابقـای اسلام الی روز حشر .

موسی

زهرا درهرجنك بامن یکجا بودی ، چند دفعه من ترا اسپر شدم . وچند بار از چندجا زخمی شدی . باینها شهـادت میدهم . مگر فقط که‌ترا غازیه میگوئید بآن اعتراف ندارم. سلاحیکه تواستعمال کردهٔ سپربوده‌است. آدم وقتاکه یك دشمن را نکشد محض برفتن‌در میدان محاربه غازی گفته نمیشود . عیناً آن میماندکه هم شهید وهم سلامت بخانه . بلی !

محض برای‌پادشاه یاسلطانیکه اردوها یش دائماً غلبه کرده باشد. حصول رتبهٔ غازیگری باین اقتضا نمیکنند، که یك فرد دشمن را بدست خویش بقتل برساند . مگر توکه یك دختر مجاهده استی ، قتل کدام دشمن فی‌الحقیقت از دست تو آمده استکه ترا عنوان غازیه میدهند ؟

زهرا

شمارا در اثنای محاربه فرصت دیدن من بود ؟ اگر راستی سلطان نیز میبودم بازهم نمیدیدید ؟

عزیز (باشارهٔ موسی)

من بچشم خود دیدم که همان بربری را که طارق بن زیادرا زخم زده بود، خواهرم بدست خود کشت. وحتی زخمهای مجروح را بدستمال مقتول بسته نمود ، هم غازیه و هم ادیبه است .

(بشیندن اسم طارق «زهرا» دفعةً جتکه میخورد امّا خودرا قایم میکنند)

مروان

من هم چند اشعاری را که زهرا ساخته است بگوش خرد شیندم که طارق بن زیاد میخواند .

زهرا

(بازهیجان نشان‌میدهد ، بعده پس بحال خودمی‌آید.)

موسی (بدل خویش)

آفرین دختر ! طبیش را نیز بیمار ساخته !...

زهرا (دلاورانه)

آن شعر گفتهٔ من است وزن مقامشرا ابن زیاد ترتیب کرده ، باعث علنی خواندن اوز آنست .....

موسی

گویا توز خمهای ابن زیاد را بسته کردی ؛ او نیز شعر ترا بسته نمود : عوض یك معاملهٔ مشفقانهٔ خوب یك مقابلهٔ عاشقانه !...

زهرا

(بدقت بروی پدرش دیده خودبخود میگوید)

مغبر نیست !.... (بآوازبلند) بربری لعین یك نفر را ، نی ، یك سردار را میخواست که بکشد . طارق بن زیاد جان و امید عسکر بود . آن خائن ، جای جان گرفتن مارا یافته ، ارادهٔ قطع کردن امید مارا داشت ! طارق بن زیاد یك عسکر ، نی ، سردار ، نی ، یك اردو بود ، یك قلعه بود . آن حیله‌کار اسیر نمودن یك اردو ، و تخریب کردن یك قلعه را میخواست . طارق بن زیاد یك اردو ، نی ، یك قلعه هم ، نی ، یك اقلیم بود. در آن چنان فرصتیکه آن بربری خبیث آن‌اقلیمرا تسخیر ، سردار را کشته ، اردورا منهزم ، مملکت را از دست گرفته و مارا محو نمودن میخواست ؛ من رسیدم و بامدد نمودن یك سردار یك اردو را تخلیص ، و به استرداد یك مملکت باعث حیات یك ملت شدم ! در آن یك لذت انتقام هم بود . فقط محض بنفسم چون عاید بود .... (چپ میشود)

موسی

سخنت را پوره‌کن ... ازمحض بنفست عاید بودنش چه بر آمد ؟

زهرا

یعنی بر بری را اینقدر مهلت هم ندادم که در اثنای قتل درد جانشرا نیز حس نماید . چون که باثنای قصد امیر بر خود زهرا نیز مرحمت نکرد . آن حال را که بخاطرمی آورم دلم .... نی ، چیز ، غازیه استم یانیستم ؟ شما محاکمه نمائید .

عزیز با مروان (یکجا)

عاشقهٔ جهاد ، یاخود معشوقهٔ ابن زیاد !...

موسی (بدلش)

یاخود غازیهٔ عشق !....

زهرا

من محض وظیفهٔ خودرا ایفا کردم .

مروان

کیفیت شعر چیست ؟ آن‌شعر نیست آیا دروغ‌است؟

زهرا

آن یك کیفت عیش و عشرت خو ، نیست ، بلکه ،
یك نظمیکه عبارت از تصویر آن واقعه !



مروان

(از جیب خود یك کاغذی کشد)

بخوانم ؟ یکی ازتو ، دیگرش که طارق ساخته‌است.

زهرا

بخوان! (آهسته) اگر مقصد از فهمانیدن بابایم باشد ،
تو میدانی ، من تعلق ندارم .

موسی (بدلش)

ذاتاً املش از مصحف رویش خوانده میشود ، و ازدیدن آن بقدر تحفظ قرآن بدلم انشراح می‌آید .

مروان به عزیز

شعر جوابیهٔ ابن زیادرا تو بخوان، بگیر (یك کاغذرا بدستش میدهد) من از همشیره‌ام را خواهم خواند . (به زهرا میگوید) این از تست .

مروان (میخواند)

شعر زهرا

مانند ستارهٔ که در بین سحاب
در ظلمت حرب وضرب معلوم وحجاب
این کیست چوشاه حسن محصور عذاب
وز بهر نجات خویش دارد فریاد

عزیز (میخواند)

شعر طارق

این دختر ماه روی مغروق سلاح
آیا ز کجا رسیداز بهر فلاح ؟
در اردو، ملائك است ویا اهل صلاح
کز بهر خدا بمن رسانید امداد

طارق

آن حال بخاطرم چو آید ربا !
تشدید شود غمم وفراید سودا
لطفش زبیان عجز من بس بالا
بوسید سرم بفم ناموس وحیا
وز خدمت من زبان شکران بکشاد

عزیز

او سبب شد بقای عمرم را
چشم من باز دید عالم را

طارق

جلوه اش خوش کند خوابم را
فکر او صبح ، شام تا رم را
باز قلبم نمود اورا یاد

مروان

چه شود گر شبی بر غم رقیب !...
بخبر در رسد بخیمهٔ من ،
لب کشاید بشکر عبد غریب
من ازان نفخه اش شوم بیدار
هم به تصدیق آن شوم دوچار !
گر همان کلبهٔ پناه شیون
نور پرور شود ز من ، چه سخن
آه همان بوسهٔ حرارت زا
زرونمن جسم من نمود ایقاد

عزیز

چه شود آه ، ای گل خوشبو !
بخطر باز گر شوم ، همرو ،

رسی بهر خلاص من آن سو ،
نور گیرد نگاهم از رخ تو !
حسن او اینچنین مریضم کرد
برده تا بر رخ آن عزیزم کرد
چه عجب چاره آن طبیبم کرد !
که مرا در هزار غم در داد .

مروان

کرد بر من دگر هوا جریان
شد خیالی به پیش چشم عیان
دل بسیر جمال آن سردار
قوت خویش را نمود ایثار
یکدم همدم بمن شد آن گرو
عوض آن وصال اندکر او
چشم اشکی که داشت کرد ایراد

عزیز

پیش من او نماند جز یکدم
لیک شکلش بدل بشد همدم

بود گوئی چوبرق دیدارش
قلب جذبید آهنین وارش
من ندانم که با کدام اصـول
گرچه شد آنچنان شدید نزول
بازهم قلب من نمود آباد

مروان

هرقدر جستجو شوی محبوب
تو همان قدر میشوی محجوب
بی‌نظیری و هم بسی معصـوم
ندرتت زین همی شود معلوم:
که مثال تو قطعاً معدوم .
دور خوشید حسنت ای دلبر
دختران‌چون‌سیارگان یکسر ،
نور گیر ندا ز رخت گویا
چون اسیر توهست یك زهرا
جایزاست حبس و بند او آیا؟
چه عجب گردلم به پیش شما ،
حق، زمن محض آن نمود آزاد

عزیز

نه شـوم منکر ازین مولایم
گرچه لطف تو نمود احیایم
باز هم قادری به افنـایم
گرچه درنزد توبود مذموم
مردنم به چوام زتو محروم
وا کنم زخمم بسـته کردهٔ تو !
چون کنند وصف وصل بندهٔ تو ؟
بیشما رست حل این رؤیا !
بندا یش تمـام این دنیا !
جان طـارق فدا بهر قدمت !
گر خلاصم بشـد ز آمدنت
خاك من رفتنت بداد ببـاد !

مروان

این انیقدر بود ، خلاص شه .

عزیز

این هم خلاص شد

زهرا

از خواندن اینها مقصد چیست ؟ ادبیه ویا بی ادب بودن مرا نشان دادن میخواهید ؟

مروان (خفیه)

تأثیر اعلان‌ما حالا دیده‌میشود . ونتیجه اش هم بعد از ان‌می برآید . ازمراق خلاص میشوی . حالا مانند یك والدهٔ که زخمهای مدهش بوجود پسرش دیده بعد از آن بیابدکه قلبش هنوز حرکت‌دارد، امیدوار میشوی ویا مانند یك دختر مجاهدهٔ جوانیکه درما بین چند شهدای محاربه (نامزاد) خودرا صحیح و سالم به بیند ، بختیار وسرشار میشوی .

موسی (خودبخود)

لطیفه های موصوف بر طرف ، حقیقةً دخترم یك تمثال خوارق است . پهلوی گوش دختر موسی ، اگر صاعقه ها بغرد ، پیش نظرش اردوها محوشوند ، قلعه‌ها مانند زلزله جنبیده منهدم‌شوند . روبرویش یك مملکت مهم، مانند جهنم آتش گیرد ، از ریختن اشك یك ملت نهرها تشکیل شود، باوجود همه‌او بقسم یك هیکل بجایش استاده تماشا می کند . اما جای تعجب است که به بالا شدن حرف طارق، قامتش مانند سروسیمین می‌لرزد!..
امروز دختر موسی ، مانند موج بر بحروحین گردش میکند ، ومانند حیات درمیان خونها پنهان می‌شود ، مانند ساحرهٔ دربین اموات ، ومانند پری دربین غبارها و دودها دیده میشود، مانندهوا دربین آتشهای سربفلك کشیده ، ومانند محبت درمیان آفات خودرا می‌اندازد، و مانند خیال در ظلمات دور میکند ، و مانند شهدا درزیر سنگها و خاکها گمان کرده میشود ، اما باز فردا ، دیدار خودرا بقسم نیر سحر بیقصور وبی‌لکه

و مکمل نشان میدهد . چه جای حیرت است ، که بیاد کردن اسم طـارق ابن زیاد ، چهره اش مانند آفتـاب مکسوف (گرفته) میشود . هرکا بخوابش یك عروس و دامادرا یکجـا رؤیا میدید ، تعبیرمی کردکه یك جوره مبارزکه باهم در زد و خورد باشند خواهددید . و آن زهرایکه عشـق و حسن را باهم بدرجهٔ صلح ومحاربه متضاد فرض میکرد ، و آن زهرای بنت موسی که دربین مهالك همچون یك عروس میخابید ، پس لازم که در حجله گاه عروسی سیرت خنگاور نه اظهار نمودی! چه شدکه؟! در زمان بحث طارق ابن زیاد در یك وضعیت متهمانه و یاس منهزمانه دیده میشود . مانند یك عاشقه، بی صبری و مانند یك مریض رنك زردی نشان میدهید . یك امر بسیار عجیب !... اما با وجود این چه قدر خوب ، یك اصابت شده است !... این یك فرصت، و برای استعمال مقصد یك آلت و اسباب ... و به موفق شدن ما یك دلیل . حقیقةً برای زهرای دختر موسی مانند طارق بن زیاد یك عاشق و معشوق مناسب و زیباست (با آواز بلند) بیا !

زهرا (بدلش)

مطلق کار همچنان خواهد شدکه من میدانم ! . . .

موسی (بخدمتکاریکه آمد)

برو طارق بن زیاد را خبر بده‌که ، منتظر تشریف شمایم . (خدمتکاری برآید)

زهرا (بدل خود)

فکرش را میدانم ، امانمیدانم که چطور میدانم ، ولی درهمه حال میدانم .....

یك خادم دیگر

قونت جولیانوس محافظ سبته آمده است .

موسی (به‌خادم)

بفرمایند . .. (خادم می براید) این ذاتیکه می‌آید ، ازپادشاه اندلس رودریق ، ظلم وحقارت دیده است .

۳

بما التجا نموده میخواهد که خدمت نماید. اینه ، بفرمائید قونت !...

مجلس دوم

نفری مجلس اول و علاوه برآن جولیانوس

جولیانوس (بعد سلام)

بحضور امیر برای تأیید صداقت آمدم !

موسی
(جای نشان میدهد)

قونت صاحب ، تشکر میکنم . انشاءالله بشارت شما نهایت مرغوب است ؟

جولیانوس

برهان صداقت من اینست که سبته‌را بدون خونریزی تسلیم عالی خواهم کرد .

موسی

این یك اصابت استکه سبته بغیر خونریزی تسلیم بشود . ورنه خون ریخته هم تسخیر میشود . این فقره صداقت شمارا اینقدر ظاهر نمیکنند . شما در ین باب محض برای انسانیت ابراز یك خدمت می نمائیدکه محتاج دلیل نیست . وفی‌الحقیقت نمیخواهیدکه شهرهاودشتهای تانرا بدریاهای خون سرخ ورنگین مشاهده کنید .

جولیانوس

در ملاقات سابق ، خودرا بمحافظهٔ حقوق انسانیت موظف بیان فرموده بودید . ازآنرو ازابراز این خدمتکه باسم انسانیت کرده ام آیا ازحضورعالی امیدوار مکافات آن نباشم ؟

موسی

مکافات آن خدمت راتا بوقت مرك ازوجدان خویش مشاهده مینمائید . مکافاتیکه وجدان خود انسان

بشخص میدهد، پیغمبران و پادشاهان بدادن آن مقتدر نیستند . خدمت شما آنقدر بزرگست که مااظهار مقابلهٔ آنرا ذاتاً یك تجاوز میشماریم .

جولیانوس

بحضور عالی عرض یك خدمت خصوصی نیزدارم : حالت پریشانی حکومت قطرابقسم تشریح ابدان تفصیلات داده دانسته عالی نمودم. اگر خلاف گفته‌بودم مجازات کنید ، ورنه مکافات عنایت فرمائید .

موسی

من ذاتاً درآنجا (طریف) بربری را فرستاده بودم. بقدر پنجصدنفرسوار بمعیتش بود، بر کشتی سوارشده رفت، جسد مذکور حاجت به تشریح شما نبود ما انیرانیز میدانستیم که‌چه‌قدر حشرات بر آن‌لاشه تشریحه موجوداست.

جولیانوس

البته‌اظهارات طریف نیزمطابق‌افادات من‌بوده‌است. گویا که دروغ نگفته ام .

موسی

اگر اخبار طریف ، بالکل مخالف اظهار شماهم باشد ، ماباندلس رفتنی استیم . به‌لیمان های سبته وطنجه کشتی های ماساخته شده‌می‌روند ، البته شمادیده باشید . بقلعه‌های جنگی آن بحر تماماً چهل هزارشیران بادیه نشین جمع خواهند شد . رودریق اگر خواسته باشد درعسکرش اژدرها رانیز سوق کرده بفرستد .

بتوسخن راستی رابگویم : اولاً اینست که به نظر مامردم جاسوس مانند ، یك‌قاتل شایان وقابل جزاست . پس درآنصورت که‌ترا بجزا نمیرسانیم ، برای خود بایدکه یك مکافات محسوب نمایی . ثانیاً اینکه مقصد شما هنوز برای مامجهول است که چیست ؟....

نمیدانیم که مدعای شما، پادشاه‌تانرا اهانت نمودن است؟ یابما ابراز صداقت کردن ، ویابرای انسانیت خدمتی بجا آوردن ؟ همهٔ اینها مبهم اند .

جولیانوس

گرفتم هرسه این فقرات بارادهٔ من داخل استند .

گویا در آن صورت بیك مقصد ، ایفای سه کار کرده باشم.
پس مکافاتیکه بشما عایدست آنرا خواهش مینمایم .

موسی

چون دربین فقرهٔ جاسوسیست ، هرگاه بجانب وله
ما نیز باشد مقبول نیست .

جولیانوس

آیا نمیشود که بصورت استفهام انکاری هم ، ازمن
سوأل کنید که خواهش من چیست؟

موسی

خوب ! تسلیم ، خاص مذاکرهٔ شمارا تمام میکنم...
بعداز آن سخن میزنیم . بعداز دو ساعت مرا درشهر محله
یابید . (برپامی ایستد)

جولیانوس

این نیز مرا بس است که رودریق رامضمحل بچشمم خواهم دید ، آه ! ... اگر مضمحل شدن اورادرا ثنایکه بدار آویخته باشم واز آنجا بچشمم مشاهده کنم نیز راضیم ؟

موسی

أونه ! طریف می آید ! ...

(مجلس سوم)

(نفری اول ، طریف ، صاحبان ایوب ، چند نفر خدام)

موسی (بطریف)

اول اینرا بگوکه : روایات قونت در باب اندلس که برای تو نوشته بودم ، راست و درست استند یا چطور ؟

طریف

همه گی درست و راست استند . حکومت قط قابل مقاومت‌ما نیست .

جولیانوس

اگر هیچ هم نباشد ، دروغ‌گو نبودنم تصدیق حضور امیر شد .

موسی

جناب قونت بعد از دو ساعت بشهر می بینم (جولیانوس اشارت تشکر کرده می‌رود) بچه هایم به بینید . یکی تان ، امیر دیگر آمر استید . مأمورین خودتان را عادلانه استخدام بنمائید . حکمداریکه معیت و نفری خود را دلگیر حقارت میکنند ، از آنکه بدشمن محصور باشد، زیاده تر دوچار تهلکه است، اگر ندما، خاصان ووکلا بر علیه افسر شان وبر علیه یکدیکر خودشان نیزباشند ، در وقت فرصت همه طرفدار دشمن میشوند. این‌اهانت

نشان دادن جولیانوس ، بر علیه پادشاه متبوع خودش، و اظهار صداقتش باما ، باین سخنهای من یك دلیل ناطقست . خوب بگوئید طریف که در آنطرف ساحل چهها کردید ، و چهها مشاهده نمودید ؟

طریف

از ینجا رفته راست ، به یك ساحل فرود آمدیم . با دشمن که تقریباً هفت هشت صد نفر بو دند، دودفعه مصادمه شد . کوشش مدافعهٔ شان بیهوده ثابت شده ، همه شان اسیرشدند. اسپهای زیاد باخود آوردم. پادشاه بسیار ضعیف ووار خطاست. قابلیت مدافعهٔ مارا ندارند. عسکر شان دو ویاسه چندماست ، یعنی ازیکصد تایکصد وبیست هزار تخمین می شوند .

صلحا

وا ! چطور طاقت مقاومت راندارند ؟ بمقابل هجوم سه نفر یك نفر مدافعه میتواند ، اما هیچ وقت یك نفر برسه نفر هجوم نمی نماید .

موسی

صلحا ! اگر سه چند ماهم باشند رفتنی استیم . آنها زیادند اما دربین شان تفرقه و نفاق است اگر ما کم هم باشیم، لاکن متحد استیم . آنها چند خدا دارند ، وما مطابق اسم خود ما موحد استیم . چه طور یکنفر برسه نفریکه باهم سر گرشان آویخته اند ، هجوم نمیتواند کرد ؟

صلحا

دربین شان اگر تفرقه هم باشد دروقتیکه ما مداخله کنیم چون معبودها و معبدها و مقصد شان یکیست، دشمن شان نیز یك میشود . دو برادر که باهم مبارزه نمایند ، درفرصتیکه از خارج یك نفر دیگر برای کشتن، وحتی که برای خلاص کردن شان هم بیاید ، گمان میکنم که آنها مجادله را باز مانده، بمقابل شخص خارجی مدافعه میکنند.

موسی

اگر مطلقا مدافعه هم نمایند ، اما محققاً غلبه نمی

توانند ، ذاتاً هریك ازدو دولت محارب بامید غلبه باهم محاربه ومجادله‌می نمایند .

طریف

عسکر شان زره های فولادی وچرم کرگدن‌در بردارند.

موسی

(کلام طریف را بریده)

دلهای مانیز ذره پوشند ....

طریف

هرنفر مانند یك هیکل مدهش ، هرخانه مانندقلعهٔ مستحکم ، هر برج آنقدر مشکل ومعظم ، که گوئی از آسمان فرود آمده باشد. شهرهای شان منور ومطنطن که باتن وجان ، آهن وسنك ، آب وَخندق محاط ومحصور میباشند ! مگر محض اینست که دربین شان تفرفه بوده پادشاه وار خطا وپریشانست .

صلحا

خو..!... بنابرداشتن همین چیزها، بمقابل ما مقاومت نخواهند کرد؟ گویاما با آن شهرها مانند صاعقه‌ها ازاسمان فرود خواهیم آمد؟

موسی

صلحا! آن چنان نیست. برای ابقای صلح وصلاح، والقای فوزوفلاح، شما یعنی مجاهده‌ها، مانند یك جماعهٔ ملائك فرودمی آید، مانیز بقسم صواعق، نی، مانند آیات نزول مینمائیم!

صلحا (بزهرا)

توچقدر چپ مپ مانده استی!

زهرا (به صلحا)

تو چقدر پرمیگوئی!

صلحا (خودبخود)

زهرا سببش را نمیداندکه طارق‌می رود !

زهرا (خودبخود)

طارق میرود صلحا ازسببش خبرندارد .

(طارق ازدور می‌نماید .)

صلحا (بدلش)

آه !... می آید ، آه !...

زهرا (بدلش)

اونه !... می آید ، آه !...

-(مجلس چهارم)-

نفری اولین ، و طارق بن زیاد

طارق

حضرت أمیر مرا خواسته اند . (بدلش میگوید)
زهرا نیز اینجاست .

موسی

بقسمیکه همیشه شمارا میخواستم باز خواستم تان . عزیمت اندلس را معطل فرمان خلیفه نمینمائیم. آن وظیفه‌را باین فرصت خوب فدا خواهیم کرد . فرصترا فوت کردن به نسبت انتظار امر آمر را کشیدن قباحت وخطای بزرگترست. کشتیها حاضر ، باقی مهمات ، و عسکرنیز حاضر و آماده . از سوار و پیادهٔ بربریها نیز بسیار مبارز داریم . از خداوند میخواهم که اول بهار سنهٔ ۹۳ هجری به فتوحات‌ما نامدار کردد. شمارا سردار و سرافسر مقرر نمودم ، فردا بطرف اندلس خواهید رفت .

زهرا (خودبخود)

اینه !... انقلابیکه من‌از پیشتر میدانستم !...

صلحا (خودبخود)

اینه ! . . . . قیامتیکه من از بسیار زمان فکر میکردم !....

طارق

چون من سردار مقرر شدم ، البته عسکر را براه خواهم برد . اگر خدا نا خواسته من مغلوب شوم مرا کدام کس براه خواهد آورد ؛ گویا من نیز محتاج یك آمر استم . ملفوق شما استید . اعلیحضرت خلیفه شمارا سردار اول عسکر مقرر فرموده اند . من گویا بمعیت حضرت شما کار کرده میتوانم. چون از معیت عالی علیحده شوم ، تابعیت خیالات محال امل مانند را مینمایم. اشیای بسیار خوب و بزرك را استیلا نمودن میخواهم . هیچ گاه یك اسب عربی بی لجام ، خودبخود بجایش استاده نشده میگریزد .

موسی

اول اینکه اقتدار خلقیٔ آمریت انسان بعنوان ثابت نمیگردد .

بسیار کسان عاجز بمقام آمریت ، و بسیار عاقلان بدائرهٔ معیت می‌باشند ، دوم اینکه کسان هوشیار ، هیچ وقت محتاج آمر نیستند . یك قهرمان بمانند گفتهٔ شما یك اسب عربی بی‌لجام را نیز براه برده میتواند مقصد عالیهٔ شمارا نیز دانستم بقدریکه میخواهی بدرجهٔ عالی رسیده میتوانی. من بقسم یك سلطان ویا خلیفهٔ زمان، از عالم غیب شمارا امر و هدایت مینمایم . و بجا ها ییکه دوچار بلا گردی ، مانندن خضر بسر وقت می‌رسم . وا گر مغلوب هواوهوس شوی مانند عزرائیل پیشرویت حاضر می‌شوم . بصولت ورجعتت، که بنام جلیل حقانیت مستعد باشد ، توفیق ربانی معین ، وبه‌خفت و شدتت که بکام رزیلهٔ نفسانی مستند باشد، قهر آسمانی قرین میگردد. فردا از بوغاز سبته عبور خواهی نمود.

مصلحا (خودبخود)

یك دفعه که موسی تکلیف نمود، بیشك مرام خودرا اجرا مینماید !

زهرا (خودبخود)

یك بارکه پدرم عزم نمود بلاشـك ارادهٔ خودرا بعمل می آورد ! ...

طارق

عقل ، ادراك ، شجاعت وجلادت من اینجا خواهد ماند . آیا اسـلحه ام را گرفته مرا بقسم اسیران بجنگ می‌فرستید ؟ یك اسیر بکدام صورت ، یك اردورا بکار برده میتواند ؟ ویك مریض چگونه طبیبان رادوا داده؟

موسی

اگرسلاح تونباشد وجودت هست . وجودتو برای عسکر یك سپرست ، وسپرنیز یك سـلاح بسیار مهم . برمن تکرار مکن،فردابه لیمان اندلس داخل خواهی شد !

طارق (خودبخود)

در رفتن که ظفر ، شان وثوابست ، آیامن خواهان آنها نیم ؟ جان خودرا بآتش انداخته میروم . مگر از

این خوف دارم که موسی بسیار پیر شده است . آه ، بگذار ! هرچه باد آباد ، چه احتمال است !. دربین من هدر و ضایع خواهم شد ! خدمتم مکمل شود خیرست در نتیجه من جزا وسزا به بینم. باجرای وظائف حمیت هرامیدم فدا!... مگر واه، زهرا ؟ ای دختر ماه‌رخیکه، از این حیات عزیزتر ، واز شباب‌لطیف‌تری ! آیاالفت‌تو نیز مانند شباب بیدوام ، ووصلت مانند حیات مشکوك باشد؟ این زهرای خوبروکه از حوریان مبارکتر ، از ملائك معصومتر واز معبودها مقبولترست ، آیا مانند همان معبودها وملائك و حوران ، محبتش محض حسی بوده ورشتهٔوصلش بدست نیاید؟ آیاهمه‌گی وهمیست بچشم دیده نمیشود ؟ من هرچیزیکه خواهش درام ، به وصل اومی یابم ! زیرا که بغیر وصلت اوچیز دیگری خواهش ندارم . حالا آنرا نیز فدا مینمایم؟ آیا آن جنت نیز مثل این دنیا فانی ، و آن دنیا مانند یك رویا خیالی گردد ؟ آیا آن خوابگاه زفاف مرکوز امیدها ، آن تخت روان سماوی، آن تختگاه محبت وآن کعبهٔ انوار ، یك خاکدان ظلمانی ، یك زندان خاك آلود ، یك سنگزار هیچا

هیچ ، یك مزار عدم گردد ؟ آیا آن امیدهای آتی بیك یاد ماضی تحول وتبدل یابد؟ (دفعةً خودرا گم کرده از زبانش می برآید) زهرا !... زهرا !... (توجه حاضرین رابعداز جلب کردن میکوید) فردا خواهم رفت ! اکر فردای قیامت هم باشد ، فردا خواهم رفت !

موسی

اول بجزیرهٔ خضرا فرود خواهی آمد . (تدمیر) والی آنجا ممکن استکه مدافعه نماید . محاربهٔ اولینت در آنجا میشود . اگر مظفر شدی ترابی صله ومکافات نمیگذارم . دخترم زهرا جان رابتو میدهم !

(طارق و زهرا هردو دفعةً جتکه خورده ، بعدازآن نظرشان را برزمین می دوزند. صلحا نیز بلا اختیار یك فریادی ـ کشد . باز اوهم خودرا جمع می نماید .)

مروان و عزیز (بهزهرا)

اینه ! اعلان ما . نتیجه اش بعد ازین ...

موسی (بدلش)

عشق برتمامی قوای معنویهٔ انسانی غلبه کرده میتواند! ابن زیاد قهرمان را ، یك طارق مسکین و عاجز نشان می دهد . (باآوازبلند) مگر باید که از اندلس یك چیزی بقسم نشانی برای دخترم بفرستی !

طارق

بهرای طلیطله از حکمداران قوط قریب بیست عدد تاج باقی مانده باشد . اینه ؛ آنهارا تقدیم مینمایم .

موسی

آن ها بمن وتو نمیرسند. بدخترم نیز داده نمیشوند. اگر بدست به یفتند بخلیفه میفرستیم. خلیفه نیزبعوض آنها وجه نقد میدهد. خمس آن به خزینه میرود . باقی آن بعساکر تقسیم میشود . توبرای ما چنان نشان فرستادنی استی که اگر بفروش باشد قیمتش یك پیسه و اگر بخریدن، خزینه‌ها برای آن‌لازم باشد. این‌جابیاء اگر نشان را فرستادی ، اینه آن وقت دخترم ازتوست!

طارق

أمين باشيد !

موسی

طریف ، حالا رفته ، اسیران و اسپان آورده‌گی ترامی بینم .

طارق (خنده‌کنان)

طریف در رفتن اندلس از همهٔ ما مقدم است .

طریف یم (خندان)

بلی ، قبل از این هم بسیار بربریها بطریق سیاحت در آنجا رفته اند .

موسی

با این ، بآن طرف ساحل یك قصبه باسم طریف بنا کردنی استیم . تا هرکس دیده بداندکه مقصدما تعمیر

و آباد نمودن اندلس است ، نه تخریب آن (به شمائل صلحا تدقیقانه دیده بعده بحاضرین) بحضـور مجلس یك سخن دیگر دارم ، از حاضرین هر کس که میخواهد بطرف خودش نسبت بنماید . من پیر استم . عشق و محبت سه درجه دارد . همیشه از درجهٔ سوم آغاز شده بدوم ، و از آن بدرجهٔ اول میرسد، یعنی عکساً تزایدمیکند . اگر بدرجهٔ سوم باشد قابل دفع است . درجهٔ دومش قابل تحول و تبدل میباشد . چون به درجهٔ اول رسید ، نه دفع می شود ، نه تحول . سراین همه اگر خواهش دارید ، برویم سیر اسپها و اسپرهای طریف را بنمایم .

(مجلس پنجم)

(اولاً تنها زهرا میباشد ـ بعداز آن طارق ـ بعداز آن موسی می آید .)

زهرا (باخود)

فردا میرود ! او برود؛ بابایم برای چه اینجا خواهد ماند؟ چونکه ازطرف آفریقه بکلی آسوده خاطر نیست.

بوقت گفتنش آن روز گذشته که « عزیز و مروان با من اینجا خواهند ماند باندلس دیگر کس را خواهم فرستاد » من دانستم که آن شخص طارق است که میفرستد . من برای چه باینجا مانند غریبان ، متهم شده کان، اسیر و یتمان بمانم؟ اینه ! زهرایکه در محاربه مرد میدان است ، در محبت ازجملهٔ زنان ، در حمیت یك قهرمان زمان ، در فرقت ضعیف و ناتوان ! . . . اینه دختر موسی که در حسن مالکهٔ دوران بشمار میرود، درعشق یك کنیز مطیع و حیران ! ... عیالهای مجاهدین نیز در محاربه میروند ، باشوهران شان یکجا شهید و یکجا غازی میشوند . قباحت و گناه من چیست که طارق را در تهلکه نیز بدانم وباز پیش او رفته نتوانم؟ قصور ابن-زیاد چیست که برای نزدیك شدن بمن از من دور افتد؛ چرا بابایم طارق را بی من روانه میکنند ؟...

طارق (دفعةً داخل می‌شود)

بنا برهوس گرفتن وصل تو ، برای مجبور کردن من بفتح اندلس !..

زهرا

آه!... باز برای گفتن خبر فردا رفتنت آمدی ؟...

طارق

بقرار حسابی این دوری من ، چنانچه برای دور خیز کردن از یك جا ، انسان اول پس پس می رود ، این زودتر باعث وصل ماوتو می‌شود . شاد باش که ترا پدرت معادل وبرابر اندلس واری یك اقلیم معظم میدارد . وقتیکه اندلس را گرفتم ، ترا بمن خواهدداد ! بلی ، چون من برای اسلام یك مملکت دادم ، خدا هم مانند تویك حورو ملك بمن احسان خواهد کرد !...

زهرا

من أمین استم که پدرم مفتونیت مرا برتو از من اول دانسته است .

طارق

بلی ، اذ کیای عرب زبان شناس حال می باشند ؛
ویاخود چشم بحضور اوشان بادل سخن میگویند .

زهرا

همچنان باشد ! مگر آیا از چگونگی وبی‌تحملی که
برمن از فرقت تو خواهد آمد نمیدانی ؟ آه ... طارق !
تواز اندلس برای من نشانی ، نی ، فاتحه نامه خواهی
فرستاد !..

طارق (به‌جبر تعلم)

جانم !.. وظائف افسری وامارت بر حسیات محبت
غالب است .

زهرا

گویا براه شان وشرف ، مرا فدا مینمائی ، ای
بی وفا ؟

طارق

آه ! قربانت شوم ! فدا کردن‌تو اگر آسان وسهل هم باشـد ، اما سهل ممتنع است !.. زهرا جانم ! من مسلمان استم ، دروغ نمیگویم . بدون ازریا بسیارچیز هارا میدانم . براه اعلای شرف اسلام حق ترانیز قربان مینمایم !... هرچندکه این قربان نمودن ازفتح اندلس نیز برمن مشکلتر می‌آید!...

زهرا

مشـکل می‌آید ؟ مگر بازمرا قربان میکـنی ! همین طورنیست ؟

موسی

(خنده کنان داخل می‌شود)

طارق، ای لائق شهرت وشان طارق ! جهان برای حیات بشر فانیست ، مگر برای گذاشتن نام نیک واثرات خوب‌ومفید باقی. جولیانوس مسلمان شده‌است. فردا با خودت یکجاخواهد رفت . از طرف خلیفه

نیزحالا فرمان رسید . (یك کاغذ نشان میدهد .) ببین..
عدالت امر وتوصیه مینماید .

زهرا (بی‌اختیارانه)

فردا خواهی رفت ؟...

طارق

فردا ، پس فردا وهر وقت که باشد خواهم رفت!..
(موسی وطارق هردو خارج می‌شوند)

زهرا (خودبخود)

فردا اگر خوداوهم نرود من روانش خواهم کرد.

فصل دوم

مرکز عسکری اسپانیه : درکنار وادیٔ (لطه)
نام وجوار نهر سریس

(مجلس اول)

نفری : (دون لوئی مرقادو، قونت دوفریا، قاپیتن دومین یو، جنرال دون صول، زرهپوش امرا و رؤسای عسکریه ، چیزی نفری تیرانداز ، گرز وتبرزن ، شمشیرزن ، سپردار ، فلاخن انداز ، کج داس والا ، نیزه باز ، ساقیه های اردو ، یاورها، خط بر وقاصدان، قاطرسواران ، بعد از آن می آید دون آلفونس)

قونت دوفریا

احوالات بداست!.. شنیده شد که قهرمان تدمیر شکست خورده!... تماماً ظفر نصیب عربها شده است. از شجاعت و مهارت طارق بسیار میگویند. فرقه بدوی معیت او مانند گردباد صحرا، هرقدر که پیشتر رفته میرود هر چیزیکه بمقابل او آمد باخود بر داشته دمبدم کلانتر گردیده می آید ! اگر استاده شویم ، بمقابل وباچطور استاده میتوان شد ؟ و اگر بگریزیم ، از طوفان بچه صورت میتوان گریخت ؟...

دون لوئی مرقادو

طوفان محقق است که آدمی ، سنگ ، خاك ، هر چیز رامی برد . مگر با ناموس هیچ غرضی نمیدارد . مامدافعه میکنیم . اگر خودما بمیریم ؛ نام وناموس ما باقی می ماند . درضمن آن راندن‌عربهارا بجای اولین شان، یانجهنم نیز یك امیدی ست .

دون صول

ممکن است . عسکرما از نود هزار زیاد میباشد ، بمعیت طارق فقط چهل هزار مجاهد است یانی . چهار یك آن هم زنانست .

دومین یو

بایك قومیکه زنان شان نیز سلاح بر داشته بجنگ میروند ، ماچگونه مقابله خواهیم توانست ؟...



دوفریا

خو ! بیاء مقابله میکنیم !... آیاغلبه‌ممکن است ؟...

دون لوئی مرقادو

اگر قبل از محاربه برای مغلوبیت این چنین حاضر وآماده شوید ، یقیناً غالب نمیشویم. ازچیز هاییکه عسکر را جسارت میدهد ، یکی آن امید غلبه است . افسران بایدکه دائما از ظفر و شرف آن ، ازغنیمت وخو بیهای آن بانفری خود بحث راند . اگر مانند این سخنهاییکه دل را مأیوس واعصاب راسست میکنند ، وازشنید آن‌ها شخصیکه کمتر عقل داشته باشد هم بدرجهٔ بیطاقتی می‌رسد ، گفته شود ، نود هزار ، نی ، اگر نودلك هم باشیم مقابله نتوانسته شکست می‌خوریم .

دون صول

میگوئیدکه عربها دختران مجاهده دارند ، ماندارم! شما این ساقیه‌های اردورا محض شربتداران بزم عروس

تصور مینمائید؟ اگر خود اینها شجیع هم نباشند، نفری راشجاعت داده میتوانند !... خو ! بیا ... ببینیم تان ، مادموازلها ! پر کن دیده میشود ، أوه این چه‌حال ؟... چطور شما مانند مکالمهٔ اثنای خوابدیدن حرف نمی‌زنید واگر سخن گفته‌هم شودنمیشوید ؟... باینجا اینقدراشخاص خنك دل و سردخون موجود استند ، با آنها قدری حرارت تصدق ومرحمت نمائید (از دست یك دختر پیالهٔ شراب‌را گرفته) پر کن... (ساقیه‌ها این‌وآن‌را شراب میدهند.)

دون لوئی مرقادو (بدون‌صول)

آ !.... توهم مرکز اردورا شراب خانه ساختی !

دون صول

چونکه منصبداران مانیزدر میخانه‌ها اکثراً ابراز حمیت میکنند .... (مینوشد)

دومین یو (بدستش قدح‌شراب)

بلی ماهم مجاهده ها داریم ... محض فرق اینست‌که

مجاهده‌های آنها خون ومجاهده های ماشراب می‌ریزند. از آنها شربت شهادت مینوشند، ازمایان به‌نوشیدن‌شراب (ملاغه) عادی استند ....

دون صول

شرابست این؟... هه هه!... نی روح ، روح!...

یك یاور

شنیده شدکه تدمیر جزیره را گذاشته گریخته !...

(یك گفتگوی تلاش آمیز، گفتهٔ یاور را چند نفر باهمد گرشان میگویند)

یك یاور

طاق از ینجا بفاصله یك ساعت راه ؟.. مانندستارهٔ دمدار با اردوی خودیکجا دفعتاً وناگهانی حاضرشد؟..

دون لوئی مرقادو

أوح اوح! بچه‌چالاکی! آیا بهره‌داران ماخبردشمن را بعد از آن که دشمن رسید ، آمده میگویند ؟..

(بەدون الفونس که نوداخل شد) میگویند تدمیر گریخت وطارق رسید ! . . .

دون صول

ماهم طارق‌را میگریزانیم ! مدافعه‌ر پیشترا کردنی استیم

دون آلفونس

بخیال من باشد ، بایدکه مدافعه‌را پسترنمائیم .

دومین یو

ازهمین جای خود حرکت نمینمائیم ؟ . . .

چند نفر منصبداران

هجوم باید کرد .... نی ، فرار باید کرد .... تسلیم باید کرد ، نی تسلیم نباید شد .

مرقادو

من ازین تفرقه واین اختلاف چه بودن عاقبت خودمارا میدانم !.. بکیر ، یك قاصد دیکر هم ، چطور ؟ درراه دیدی که چهل هزار عرب باین طرف می آیند ؟

٥

فاصد

خبریکه من درام اینستکه ..... طارق بر کوهیکه بجزیره بود قبضه نموده به (جبل‌الطارق) تسمیه ساخت.

مرقادو (بحقارت وطمن)

بلی ! دوماه قبل از این همچنین یك چیزشده بود !

دول صول (هم می رود وهم میگوید)

ماهم طارق را گرفته بعداز آن (اسیر) میکویمش زنده باد اسپانیه . . . .

عموم

زنده‌باد رودریق ! زنده‌باد اسپانیه !

پهره داران

اونه ! قرال (پادشاه) بولی هجوم (به‌ترم) میدهد !

مرقادو

حاجت بخبر شمانیست . آنرا ماهم می شنویم ، آخر
همهٔ کار به بولی سرنای این سرخوش نشهٔی ماندیم !

دیگر پهره داران

پادشاه بولی هجوم میدهد ! . .

مرقادو

خبردار ید ، دشمن میگویند آمد ؟ ؛ . .

یاوران

دشمن دیده شد ! دشمن می آید ! . .

مرقادو

آنرا ماهم می بینم ، حاجت خبردادن نیست ! . . .
(غال مغال ، شروشور، گریز گریز ، صدای دهل ها نقاره ها ، تموج بیراقهای اسپانیه ، قاطر سواران به هجوم شروع می نمایند ، همین حال دوام میکنند .)

یك یاور

عربها ازنهر سریس بااشتران خویش عبورمیکنند!.

جنرال دون آلفونس

گم شانکن ، بلابه پس شان بگریزند !... اسپم ...

(اسپ رامی آورند ، غال مغال دهشتناك)

آوازها

زنده باد پادشاه !.. زنده باد ملکه !..

مرقادو

پادشاه وملکه هر وقت یافته میشوند . وطن باملت زنده باد ، وطن باملت !..

(جنرال دون آلفونس اسبش راسوار شده حی میکند، یك حصه نفری میگریزند ، حرکت عمومی ، آمد و رفت .)

یك منصبدار

عربها به (اطه) آمدند ، از دریا میگذرند!

دوفریا

آه! ماهم اگر ازین محاربه میکذشتیم چه میشد ؟..

(شماتت ها ، شروشور وطعن ها زیاد میشوند ، کمان ها کشیده ، تیرها انداخته ، انعکاس صداها ، فریاد های مجروحین ، افتن ، هجوم جاری .)

از چند زبان

پادشاه ! . . پادشاه اونه می‌آید ! . . . زنده باد پادشاه ما ، رودریق ! ...

مرقادو

اسپانیه زنده باد ! . . . به تخت روان سوارشده آمده است ! غالباً تختش روان خواهد شد ! . . دیوانه حریف !... برای شکار زنهار آمدهٔ ؟ آیابمحاربه با این چنین البسه های در دار والماس دارمی آیند ؟... آی ! تخت روان نیست ، به عرابه سوارشده ، عرابهٔ رسمیهٔ معهودهٔ سلطنتی را ، گادی گردون رفتار را شوارشده می آید !...

(قهقهه ها میکنند) . اوخ ! . . . عمر :... باری بدیدن این کیف مرگ میخواهم ! . . . گردونهٔ آتش مدار دشمن کرفتار را سوار شده ! . . .

مجلس دوم

(نفری اولین، وبریك عرابهٔ که ازدندان فیل ساخته شده است ، وقاطران ابلق آنرا کش می کند ، پادشاه یك تاج مزین بدر وجواهرات برسرش در آن نشسته، وبرشانه اش یك یالان سرخ رنك ؛ وبدورش امرای خاصهٔ تبروالاونیزه‌دار کرد امده‌اند.

عموم

زنده‌باد پادشاه !...

پادشاه

زنده باد حکومت قط (عموم نیز همچنان)

پادشاه

(بعرابهٔ خود استاده و بدستش دوربین که آن وقت نقسم استوانه بود)

از نهر عبور میکنند... ترمچی !... بولی هجوم !...

(ترم ممهوز زده میشود ، صدای بغ بغ شترها، شرق شرق اسلحه ها؛ شاهین اسپان ، مردن مردن ، متواتراً هجوم .)

پادشاه

هله دلاوران من !... امروز حکومت وممالك اسپانیه یا ازما ویاخود ازمسلمانان خواهد شد !

(چشمش بدوربین)

عسکر

(هم می گریزند وهم صدا میکنند)

زنده باد رودریق ، زنده باد ایلا !

(بگریز بگریز ، مردن مردن)

پادشاه

ترم چی !... بعسکر سواری جناح راست بولی.

هجوم !....

(ترم چی ترم میزند ، افتادن سنـگهای منجنیق وفلاخن ازهوا شروع میشود .)

یك یاور

قوماندان (افسر) آلای پیـادهٔ طلیطله ، قوتت دوفریا زده شده :

پادشاه

دومین یو ! دومین یو ! عوض قونت شو !

دومین یو (باثنای رفتن)

به بینم که عوض من که خواهد شد ؟

یك یاور یگر

افسر عسکر سواریٔ جناح راست جنرال دوصول شکست خورده میگریزند !

پادشاه

جناح چپ راقوت داده شود !..

چند نفر گریزی ها

مسلمانان، مسلمانها !..

پادشاه

(بزور فریاد کرده)

ترمچی ! بولی ، امداد ، بفرقهٔ اشبیلیا !..

یك منصبدار

هرچه کرده شود عبث !.. طارق مانند احرام‌های مصر اگر برق بیارد استاده میباشد. دربین منجنیق ها مانند یك برج سیار می آید ! ببرق وولقان (کوه آتش فشان) چه میتوان کرد ؟

مرقادو :

آمد نش این چنین مانند عروس نیست ! دیدنش این چنین دور بین بدست مانند منجمان نیست ! استاده شدنش دریك عرابهٔ دندان فیلی که قاطران ابلق می کشند مانند پادشاه ما رودریق نیست !

(درین فرصت سنگهای فلاخن ومنجینق‌می افتد وپارچه ای تیل آلودهٔ سوزان هرطرف میبارد .)

عموم :

زنده باد پادشاه ما !...

پادشاه

زنده باد عساکر من !..

یك افسر دیگر

جنرال انجلو . . . آه ! . . . (گفته زخم میخورد)
گریخت (می افتد .)

پادشاه : (بدوربین دیده)

بهادران اختیاریٔ قشتاله‌نیز می گریزند !...

چند نفر افسران

صاحب ما ! بدبخت صاحب‌ما ! تمام شدیم! میگریزیم !... می‌میرم !...

(فرقه فرقه عساکر روبگریز می‌نهند ورجعت آغاز میشود)

پادشاه (بصدای بلند)

اسپانیا از دست می‌رود !... آیا وطن خود تان را ترک می کنید؟.. اولاد واقربا یتان‌را بدشمن می گزارید؟ کجا بکجا میروید ؟..

چند نفر گریزیان

طارق برسرما آهن ها و آتشهامی باراند ، سنکهامی لولاند. آیا دربین خون وخاك میخواهی که غرق ومعدوم شویم ؟

چند نفر گریزیان دیکر هم

طارق آمد! بکریزید !اجل ما آمد، بکریزید !بکریزید!..

پادشاه

بکجا ! بکجا ؟ ای ترسنده‌وکها ! ای بزدلان !... مراهم گذاشته میروید ؟...

مرقادو :

بو وقت صلح و حضر تو آنها را کذاشته بودی ،
بوقت محاربه وخطر آنهانیز ترامکیذارند !..

پادشاه : (دست فشرده وپاازقهر بر زمین زده)
آه ! میکریزند !...

دومین یوب : (هم میکریزد و هم میکوید)
ای رودریق بمقابل شر شیطان چکونه ایستاده‌شویم ؟..

دون مسول

ای پادشـاه ! . . . به‌پیش غضب خداوندی چطور
سینه بدهیم ؟. .

پادشاه
(هنوز بحالت و وضعیت اول)
آه !... میکریزند !...

مرقادو

(دراثنایکه زخم خورده)

من نمیگریزم رودریق ! ... من ؟.. من می میرم !. مگر برای تو ، نی !.. برای وطن می میرم ! زنده باد وطن ! (گفته می میرد.)

مجلس سوم

(پادشاه ، بقیهٔ گریختگیان اسپانیا ، طارق بن زیاد تیر انداز وتیردار وسپردار وچند نفر از مجاهدین و مجاهده های مسلمان، از اسپانیویان کسی می افتندوجندی میگریزند ..)

پادشاه (به گریزیان)

مرا اسیر خواهید داد ؟ ای دون همتان ! تاج حکومت قوطه رابزیر پای مردم پامال مینمائید ؟..

طارق

(بدستش شمشیر برپادشاه هجوم میکند)

رودریق بەنسبت زندەگی کردن دربین‌پست‌همتان ، مردن بدست دلاوران اولاترست ! (پادشاه هم مدافعه شمشیررا مینمایدوهم بیك‌طرف میگریزد ، طارق تعقیب‌می‌نماید.)

یك مجاهد

بزدلان مردمان ! نفر تان از سایهٔما ، ومنصبداران تان از نفرما وپادشاه تان هم از سردار مامیگریزند !... دراینجا ازاسپا نوییان محض مجروحین ولاشه‌هاباقی‌مانده!..

(مسلمین بحالت هجوم آمده میگذرند، یك تعداد بربرها بشکستانیدن عربه مشغول میشوند چند نفر اشیای آن را چورمیکنند)

یك مجاهد

بربری استید ، کیستید ؟... آیاماشمارا اینجا برای تخریب ویغما آورده ایم ؟ دورشوید، از اطراف عرابه‌ها... اگر سردار ببیند برتمامیٔ شماقهرمیکند .

مجلس جهارم

[نفری : طارق و مغیزرومی ، جولیانوس ، امرای عرب ، قاصدها ، مجاهده‌ها ، مجاهدین ، بدست طارق یك دستمال خون آلود ، و در آن یك‌چیز بسته شده‌گی معلوم می‌شود .]

طارق

به‌زید بن کسادی السکسکی خبر بدهید که دشمن را تعقیب نه‌نمایند (چند قاصد می دوند) ظفر الحمدلله میسر شد ، بگوئیدکه نقارها امر توقیف بزنند .

(صدای نقار هاشنیده میشود)

یك قاصد :

(بدستش یك کاغذ پچانیده شده)

از طرف امیر موسی باسم امیر طارق .

طارق

(آن را گرفته بعد از خواندن خودبخود :)

موسی منویسدکه بی حصول اجازه از نزد او ، از جائیکه استیم حرکت نه نمائیم . خودش نیز یك دونمای جدید ساخته می آید . سوختاندن ما کشتیهائی که با آن ها آمده بودیم ، و حتی ، پیش آمدن ماتا اینجا ، خیال میکنم که بسیار دردش کرده است کشتیهارا اگرما نمی سوختاندیم آیا میگذاشتیم که دشمن غرق میکرد ؟ عجب تر اینکه : پیش و اینقدر دوروزیاد آمدن ماتقدیر نکرده شده‌است . غالبا ـ فرصت خدمت را فوت کردن از انتظار کشیدن امر خلیفه نیز موجب اندیشه است . آه!.. سخنیکه خودش درین باب گفته‌بودفراموش کرده!.. من همان وقت گفتم که امیر ، پیرشده‌است . (به‌قاصد) بحضور حضرت امیربگوکه دستهای مبارکتان رامی بوسم ، نشانیکه برای دخترتان خواهش کرده بودید تدارك کردم. (در اثنای نشان دان دسمال) اینه سر قرال (پادشاه) رودریق . اینست نشانیکه ازمن خواسته بودید !...

(حاضرین دوچار حیرت ودهشت)

جولیانوس

(دستمال را از طارق گرفته باز کرده‌می بیند)

آه !... عین خودش (قدری بعد) ای‌حکمدار غدار عاقبت ظلم را دیدی ؟ به‌بین آن سرتاج پوش سـلطنت درمابین چه ، دربدست که افتاده ؟ (دستمال رابلند کرده‌بفریاد بلند)سر ظالم‌بدست یك مظلوم! کسی‌اگر ندیده باشدبه‌بیند! (کله‌رابه بغل گرفته، وگریان کنان نظرشرا بطرف آسمان دوخته:) یارب ! این انتقام تست ! (مرد بطرفش ندیده سر بریده را به‌قاصد پیش میکند.) بگیر بگیر ! نتیجه انتقام خداوندی را بگیر ! می دهد .

طارق: (به قاصد)

بیشـك رفقایت استند . اگر کسی هم نباشـد ، ماازراهایکه گذشته ایم صاف وبیخلل کرده‌ایم ، بسلامتی رفته ، امانت را بحضرت امیر تسلیم منیمائی .

قاصد

اگر راها امین هم نباشند ، چه‌خواهد شد ؟ البته

به پیش روی من چند نفر اسپانوی خواهند بر آمد؟
به‌همراه سر پادشاه شان مدافعه میکنم !...

طارق :

تاخیر نشود قاصد !.. این نشانی کی بدست تست
مانند تاج ظالم زود میشکنند .

جولیانوس :

مانند گردن عناد کج، وبقسم بینی رعونت وکبرپام،
وهمچون سر پرغرور خرده وپاره‌می شود! بقدر امکان
بسرعت وچالاکی برو .

قاصد: (دویده)

مانند سر برنده ! مانند کله برنده!..

طارق : (دستمال رابمردم نشان داده)

سرداران محترم ! برادران عزیز ! مشاهده کنید
ظاهراً به این دستمال چیزیکه‌ما می بینیم ، داغهای یك

خونیست که نمی ریزد . بنظر کسانیکه سبب های آنها ونیات مارا نمیدانند هرقطرهٔ آن یك لکهٔ ملامت بنامم ثابت میشود. کشتن یك حکمدار را محضا از اینکه دشمن بوده است هیچ کس شبهه نداردکه مغایر انسانیت است . مگر مطابق ایجابات وقت وفرصت حرکت لازمه کردن نیز از مقتضیات طبیعه است . ازملاحظه این قطع نظر نمیشودکه قوانین که دربین انسانها جاریست و مرعی داشته می‌شود ، مطابق حکم زمانه تأسیس واجرا ، وبازدرثانی مطابق حکم زمانهٔ دیگرتغییر وامحا کرده‌میشود. بناءً ، مأمور تابع آمر و آمر تابع قانون میباشد ، وقانون هم درصورتیکه وجود آن موافق ایجابات زمان لازم‌می آید ، بعضاً وظیفهٔ مأموریت وآمریت انسان از لوازم صفت تابعیت ومأموریت میتواند شد. پس درتحت یك مجبوریت مطلقه ویك مشروعیت مصدقه، حرکاتیکه اختیار کرده می‌شود هرگاه مغایر انصاف وانسانیت هم باشد ، درنزد حکام عقول‌که درمحکمه‌حقیقت جمع‌آیند، حکم زمان را اندیشیده چنان اقتضا مینمایدکه حرکات مذکور را معذور وشایان عفو به بینند . گویا یك امر ثابتاً مغایر انسانیت نیز خوانده نمیشود . اوامر واشیا

ئیست که امروز بعالم خوب گفته میشوند، وفردا زشت؛ و چیز هائیست که فردا لازم ، امروز بیکار ، همچنان حالات وواقعاتی دیده‌می شوند که امروز هم بدوفردا هم بدمیباشند. بسیار واقعات جریان می یابندکه درعصر حاضر ما باوجود مغایر انسانیت بودن شان نظربه تقاضای زمان موافق دیده میشوند ، و بسیار واقعات جریان خواهند یافت که در عصر آینده با وجود موافق انسانیت بودن شان نظربه تقاضای همان وقت مغایر انسانیت محسوب شوند . همچنان‌که امروز ما افعال و آمال اسلاف‌که عصر اول خود مارا قبیح‌می بینیم. احتمال اخلاف و پس آیندکان ما بنابرین حرکات، مارا توبیخ خواهند کرد . مگر این یك غفلت است . کسانیکه به توبیخ و تقبیح جرئت می‌نمایند بایدکه مجرای وقوعات بلکه هم مجرا و هم منابع عصر و زمان را حساب و تفکر کنند .

سرداران ، برادران عزیزم : اگر اسم پادشاهی رودریق را برطرف کنیم درآن حال محض کشندهٔ یك فرد دشمن کفته میشوم . حال آنکه مقصد ما محض تلف کردن نفس او نیست، بلکه برطرف کردن حکمداری

او بود . بناءً علیه تلف کردن او بنا بریك مقصد یست که حاصل خواهد شد. پس در آن صورت کسانیکه از من سؤال کنند که چرا آن پادشاه را کشتی ؟ می توانم کفت آن دشمن بود. وسؤال این را که چرا ان دشمن را کشتی ؟ میگویم که: آن دشمن پادشاه بود! چنان یك دشمن و چنان یك حکمدار ، که از تلف وبرطرف شدن او ، گردن تمام اسپانویان خم میگردد . آیا میدانید که قرال رودریق را چرا اسیر نه نموده نه کشتم؟... چونکه قرال رودریق بمقابل من دائما مدافعه می نمود . اینه ، خونیکه باین دستمال مشاهده می کنید تنها خون او نیست .

(آستین خودرا بالا کرده یك زخم عمیقی نشان میدهد .)

جولیانوس: (بدهشت دویده)

. — وای ! . . اوهم ترا زخمی نموده است ؟ . . باش بسته کنیم .

طارق

— باین دستمال بسته کنید؛ (به‌مجاهده‌های که دوان دوان باطرافش جمع شده اند .) باندا ٔ زخمیکه دختر موسی

زده !.. نی ... استغفرالله مثل زخمیکه زهرا بسته کرده بودمدهش نیست !..،.. (خود بخود)شمابقدر او خوبرو و آفت نجات دهنده هستید ! . . (چند نفر از مجاهده ها زخم اورا به دستمال می بندند .)

مغیز رومی (نزدیك‌شده)

— تاحال چرا اول تر خبر ندادی ؟

طارق

— مغیز ! والله فراموش کرده بودم !...
(باز سنگهای خرد وکلان ازهوا آمده می افتند)

جولیانوس

به‌بین ! به‌بین ! به‌بین !... حالا بی‌محابانه مانند ابرها هم می‌گریزند و هم سنگ می‌بارانند . مانند حکمداران متهم‌هم میگریند وهم از غضب آتش می‌ریزند . مانند بچه های بی عارهم گریان می‌کنند هم می گریزند وهم سنگ می اندازند ! ...

طارق

های ! زید بن کسادی کجاماند ؟

(یك کلان سنك منجنیق می‌افتد وهمه به تحقیرو بی اعتنایی می بینند .)

جولیانوس : (به‌توحش)

او ! ... اینه‌ببین . چه بلا ! . . جناب امیر اینجارا ترك بکنیم .

طارق

قونت ، خود شما بروید ! عربه پادشـاه تان اونه انجا استاده ! . . اگرمیخواهید پیش کسانیکه اینجارا ترك کرده اند بروید ! . . ورنه‌سنگ منجنیق نی ! اگر شهاب ثاقب هم ببارد ، ما اینجا هستیم !..

جولیانوس

محض مقصدم بخدمت شما اطلاع بود ...

طارق

آقا خودرا اطلاع بدهید ! . .

جولیانوس

بگیر اینه یك دیگر ! . . . (یگ سنگ منجنیق دیگر هم می فتد .)

طارق

باش ، اینه نطق خودرا پوره میکنم . .

یك مجاهده ـــ آه . . . . (زخم خورده می افتد چند نفر مجاهده دیگر دور او جمع می‌شوند .)

طارق : (به جولیانوس)

قونت ، ببین و دقت کن ! . . در جبای ثبات مجاهده های ما محض در فرصتیکه زده می‌شوند از جای خویش شور می خورند و حرکت می کنند ! . .

یك مجاهدهٔ دیگر: (از قریب مجاهده زده شده)

چنان نیست فقط آن وقتیکه جان بحق تسلیم کرد می افتد ! . . محض وقتیکه عزرائیل حمله آورد منهدم می شود .

جولیانوس (قریب دخترکه شهید شده‌می دود.)

راستی مرده است ؟

یك مجاهدهٔ دیگر :

توکدام مرك دروغی را دیدهٔ ؟

دیگر یك مجاهد:

قونت! اینه من هم می میرم، مسلم؛لوسسی رامژده بدهید!

جولیانوس

لوسسی ؟ آن کیست ؟ . . تمام شد !

(ازامرایك نفردیگر هم زده می‌شود وچند نفر بر سرش جمع‌می شوند .)

این حریفان مطلقا بودن پادشاه خودهارا درین جا کمان کرده از آنرو سنگك می‌اندازند ! . . .

طارق

سرداران ، برادرانعزیز ! مناگر پادشاه‌را نمیکشتم تابسیار زمان خونریزی در اسپانیه لزوم‌می آمد . درخون

ریزی یك لطافت و خوبی نیست ، چنانچه درتب محرقه‌یا مرض دیگر ، بعضی اوقات خون گرفتن مریض برای شفایابی آن لازم‌می آید ، هم چنان احیای ضروریهٔ یك مملکت در بعضی فرصت‌که درقلب آن علت فساد جاگیر شده باشد بریختن خون حاصل میشود . بلی‌من اگر قرال (پادشاه) رانمیکشتم ، این چنین دراول کار ، یك حد نهایت این محاربه تصور نمیشد ، حاضراً اگر جهاد درازهم شود ، اما شدید نخواهد شد . حال انکه از امتدادش نیزشبهه ندارم . قرال (پادشاه) اگر سلامت می‌ماند ، تزاید شدائد ، تأیید مفاسد ، به‌نسبت تضاد وتشدد ، اغراض و مقاصد ، ازهر دوطرف ضایعات ووفیات ، باربار ازین کرده زیادمیشد . گویا که من بکشتن قرال آن شد تنها ، وآن تمامات رامنع ومحو کرده چند هزار آدم‌را از کشته‌شدن وماتم وستم نجات دادم . بلی ، من برای نجات حیات چند هزار آدم یك سررا بریدم ، پس تاریخ انطوریکه میخواهد محاکمه نماید ؟..

جولیانوس

یك سخن دیگر هم هست . برای رودریق حکومت

ازحیات زیاده‌تر لذیذبود ، حیات‌هم درصورتیکه حکومت نمیکرد برای او ازمرگک تلخ تری‌بود . شما گویا آن‌را بکشتن ازیك عذابیکه ازمرگک شدید تر بود مرحمت فرموده نجات‌دادید ... (میخندد)

طارق

وقت مزاح . ولطیفه نیست ... زید بن کسادی السکسکی نمی آید !..

مغیز رومی : (به‌دیگر طرف ملاحظه کرده اورا می بیند)

اونه ! زیدمی آید ! بسرعت پس می‌آید !..

یك سردار دیگر : (به پهلوی مغیز)

چه‌قدر جای تعجب‌است . دوشمن‌نیز تاهم به‌رجعت خود سرعت نشان میدهد !..

جولیانوس : (به‌طارق)

جناب‌سردار !.. عسکررا شماامرداده‌ایدکه دشمن‌را تعقیب نکنند ؟ دشمن‌اگرچه مغلوب شده باشد اماچون

پیشتر برود ، بازجمع شدن یك قوت ممکن است . بفکر من باشددشمن تابدرجهٔ باید که تعقیب کرده‌شود. که پریشان شده باز قدرت جمع شـدن را نداشته باشد ،شما چه امر میفرمائید ؟..

طارق : (بقسمیکه گفتهٔ اورا نشنیده‌باشد)

جولیانوس، شما اسپانویان‌را دشمن میگوئید ماهم شما را ـ مسلم ـ میخوانیم

جولیانوس :

بسیار مناسب . مادامکه ذاتاً مسلمان شده ام کویا از سایهٔ شمایك نام هم کمائی میکنیم ، مگر دشمن‌راتعقیب ..

طارق

تعقیب خواهیم کرد . این‌توقف‌موقت‌است . دشمن کریزان‌را تعقیب کردن بهادری نیست .

مسلم

بهادری اگر نباشد ، ترسندوکی هم نیست،خصوصاً

در صورتیکه بخیال تعقیب کردن نباشد، مگر محض برای اطاعت .

طارق

مسلم ، راست بگو که تا امروز بنابر مخالفت رودریق زیاده تر طرفدار مابودی یاحالا، که رودریق در میدان نیست؟ مبنی بکدام مطالعه بر علیه وطن و مات خود میباشی بگو؟..

مسلم

مقاصد گفته امیر موسی، اولاً ازدخالت مسلمین اهانت کردن رودریق بود حالا ازآن دخالت گذشته‌ام. ولی میدانم که مقصد شما محضاً برایما انسانیت یک تأدیهٔ خدمت است . چنانچه ازهر حرکت شما معلوم میشود که اینجا برای تخریب ملك وقتل عام نیامده‌اید . همچنان قانون مقدسهٔ متبوعهٔ شمارا که به نهایت یک اساس معظم حکمیه مستند استدرك نموده، دخالتی راکه اختیار کرده ام تابدرجهٔ اهتدا اعلا نمودم ، تبدیل دیانت هم اگر نمیکردم ازطرفداری یك تعداد کبرای انسانیت که

صاحب آنقدر یك مقصد عالی میبا شند خودرا بختیار میشمارم .

طارق

مسلم اگر بواسطه اسلامیت ترا عیناً یك شخصیکه گویا ازملت خود مائی فرض نمیکردم . هرآئینه‌ترا یك شخص خائن ومخالف‌ملت خودت گفته بواسطه اسپانویان اعدام میکردم !..

مسلم

عفو وگذشت ازجزا مؤثر ترست!..

طارق

تأثیر عفو بحال معلوم‌میشود؛ اما تأثیر جزا هم بحال وهم باستقبال دیده میشـود . عفو محضاً بدل مجرمیکه عفو شده‌است تأثیرمیکند. حال‌انکه برای‌باقی مجرمانیکه عفو کرده نخواهند شـد عفو بقدر جزا متأثر نیست . عفو بزرکانرا وجزا دون همتان‌را عبرت می دهد .

مسلم

محقق است که شما برای عبرت دادن امثال خود مرا مانند موسی بن نصیر عفو می‌فرمایید !

طارق : (به یک جسد نزدیک شده)

این یک جسد وجود محترم مینماید !..

مسلم : (به نعش مذکور توجه کرده)

دون لوئی مرقادو !. این آدم نادرترین و بزرگ ترین ویک شخص عالی اسپانیااست . این شخص اسپانیاست. این شخص دراختراع فنون یک عاقل کامل مقتدر ، در تدریس الهیات وحکمیات ، اهلیتش بدرجهٔ یک علامه ، یک قهرمانیکه به‌تعین سرداران واردوها قادر ، در نوشتن معجزها وبدیعه‌ها ، یک ادیب کافی ، باوجودیکه یک رئیس سیاست شناس قابل سرپرستی وانتظام دولتها ، وملتها وحکمداران بود ، عقلای ما ، علمای ما ، امرای ما ، ادبای ما ، وکلای ما ، بقدرت ، اهلیت ، مظهریت ،

فضیلت ، مزیت او تخمین ، تمیز ، تقدیر ، تسلیم وتوقیر نکرده ، تنزل نمی نمودند !.. دون‌لوئی مرقادو ! دون لوئی مرقادو !.. با این همه برای آنها مردی !..

مغیز (به جسد نزدیك شده)

از چند جا زخمی شده !

مسلم

اینه : بدون همان زخمها ، دیگر نشان وتمغه‌ندارد . یك زن کاردکه مانند خوداومیباشد. آنهم مطلقاًمی‌میرد!

طارق

من اشخاصی‌را که باخوبیهای فوق‌العاده خلق شده باشند اگردشمن من‌هم باشند دوست‌دارم!..مجاهدین ! جنازه‌اش را بحرمت برده دفن کنید . (چندمجاهد نعش مرقادور امی بردارند . طارق ، مغیز ومسلم پایهٔ جنازه اورا گرفته چندقدم می‌روند . بعده آنها پس‌کشته مجاهدین جنازه را می برند .) در ملیت اسپانوی ، در طبیعت عرب بوده. برسنگ مزار اوترجمه‌حالش هم‌به اسپانوی وهم به‌زبان عربی ، نوشته شود !.. مزار اورا یك مشهد قهرمان موحد ، ومرقد یك عسکری قط گمان نمایند ! هم

یك کلیسا وهم یک نماز کاه شود !.. کجا ماندی ، ابن کسادی ؟ انتظار ترامی نمائیم !..

مجلس پنجم

تفری اول، زید باچند نفر مجاهدین، ومجاهده‌ها ، بیرقدارها .

زید بن کسادی السکسکی

امر توقف داده‌اید . دشمن استاده نمیشود وکریزانست ، عساکر مانیز استاده نشده تعقیب کردن میخواهند .

طارق بن زیاد

عسکر به‌سه‌حصه‌تقسیم شود. مغیز! حصهٔ‌اولین آنهارا شما دلالت مینمائید . راست، بطرف‌وادی کبیر رفته قرطبه را محاصره نمائید .

مغیزالرومی

باغازیان خود باطراف دیوار های قرطبه یك دیوار متحرك دیگر میسازم !

طارق بن زیاد

ابن کسادی ! حصهٔ دومین را ، شما بمعیت خود گرفته، شهرهای ملاکا ، والبریه‌را زیر محاصره‌میگیرید.

زید بن کسادی السکسکی

از وجود شهیدان خودسدها ، وزینه ها ساخته بملکت داخل میشوم !..

طارق بن زیاد

حصه سوم‌را من اداره خواهم کرد . ای امرای اسلام وای غازیان وغازیه‌ها !.. مایچنان یك موقعه استیم که مقابل مادشمن، پشت سرما دریاست !.. از پیش‌رفتن

احتراز نباید کرد ، زیرا که بمقابل احتمال نصرت و امید غنیمت است . مگر از پس گشتن بترسید . چرا که در آن صورت بدون ازینکه بدریا غرق شدن ، و دربین ریگها گورشدن دیگر ثمرهٔ نیست . حالا غریق عدم ویا مستغرق نعم شدن بدست شماست !..

رفیقان حرب ! مجاهدین ، ومجاهده‌های محترم ! پادشاه اسلام بعدالت توصیه میفرمایند . فرمان جلیل شرعیه‌را امر مینمایند که : خون مظلوم‌را نریزید ، جان معصوم‌را نسوزید خوف خداوندی‌را فراموش نکنید . از غصب وغارات ، ازاجرای ظلم ونقصان رسانی ، اجتناب‌ورزید. بدون آن دشمنانیکه بدست خود سلاح گرفته بمقابل شما می برایند ، اگر دیگر کسی‌را بکشید ، قاتل و قاتله محسوب می‌شوید !.. پس در آن صورت بحق شما ، قصاص اجرا خواهم نمود ! به‌غنایمیکه ، درموقع محاربه بدست شما می آید قناعت نمائید . به‌اسیران وکسانیکه طلب امان می کنند ، تلطیف و ملائمت نشان بدهید . بمال وملک کسی تسلط ، بحق‌وقسمت کسی‌تجاوز ، وبعرض‌وناموس مردم تعرض نه‌نمائید . واگرچنان گردید ، شمارا عاصی ووحشی ، می‌شمارم !..

ای برادران دین ، وگروه موحدین ! ازخداوندیکه باسلام وعدهٔ نصرت نموده‌است؛ طلب مدد نمائید، غیور وشجیع باشید. بعالم نشان بدهید که اولادهمان پدران ذی عزم خویش هستید ! وظیفهٔ دینیه تان‌را به‌نظر کرفته ، چه درحرب ، وچه درصلح ثابت قدم باشید . اگر هجوم نمائید غالب، واگر پس بگردید، مغلوب شده میباشید. بدل‌ها ازمرك نباید که بترسند ، زیرا که اگر بگریزند هم، درمردن شان جای شك نیست ، وطالبین حیات بر دشمن حمله بر شوند، چونکه اگر برای حیات ماندن راهی بمقابل ماباشد ، همانا محض بر دشمن حمله نمودن وبرآن غالب آمدن است وبس . اینك‌در اندلس داخل شدیم ، باز برای شما تکرار میکنم که مطابق امرشریعت محمدی ، مقصد ماظلم نه نمودن وعدالت نشاندادن ، به خرابی قیام نا کردن وباعمار وآبادی کوشیدن است . الله معین همهٔ ماباد !..

عموم : (باواز بلند)

الله معین مقصدما باد !..

(طارق ، مغیز ، زیدوتمامی امرا، اسبان شان را سوار می شوند .)

طارق بن زیاد

ارابهٔ قرال (پادشاه) را برای قرالیجه (ملکه) برده شود(اسپ خودرا حی کرده)برادران ، عساکرم ! .. بخیر برای اجرای مقصد میرویم !..

اولا یك نفر بعد از آن عموم

الله مقصدمارا حاصل نماید ! آمین !..

(اسبان شان راحی میکنند)

عموم

میرویم ! میرویم

طارق بن زیاد(ازبالای اسب)

مجاهدین غیور ! بوطن اصلی خود مان که میدان جهاداست میرویم ! . . برای انقیاد امر (وجاهدوا فی

سبیل‌الله) میرویم ! بزیر بیرق وعلم رسول الله جمع شده از عربستان آمده باندلس میرویم !..(حرکت سریعه)

جولیانوس

زنده باد طارق بن‌زیاد !...

(عموم نیزمیگونید . دهلها وسرناها زده‌شده می‌روند .)

علاوهٔ فصل دوم

به‌تاریکی شب یك قبرستان دیده‌می شود

مجلس اول

مسلم : (تنها خودبخود میگوید)

درنصف شب یك دختر اسپانیوی برقبرستان عرب چه‌کاردارد ؟.. پرسان کردم اونیزمرا استنطاق نمود .

من گفتم که از زیارت قبر مرقادومی آیم ! هیچ یك جواب نداده رفت . در اردوی اسپانیا ساقیه بوده اسمش را پرسیدم ، لوسسی گفت، لوسی، لوسی، لوسی، لوسی؟ هاه . بیادم آمد.. همان ، در محاربه گذشته به پهلوی من یك مجاهد عرب زخمی شده در اثنای مردن گفت که : به لوسسی مژده ها !.. اینست قبر آن مجاهد! (آنجایك مزار را دیده) اینجادفن کردند. بچشم خود دیدم . (به یك طرف نظر می کند) باش به بینم! . . اوه ، می آید باری اینجا قرار میکیرم !...

(ازطرفیکه مسلم بر آن سو می دید یك شخص چادری دار آمده، راست بطرف همان قبر می رود ، بعدازان چادررا به یك طرف می اندازد . دیده می شود که یك دختریست که لباس ماتمی پوشیده میباشد)

مجلس دوم

دختر ماتم زده (در اثنای آمدن)

نظم [*]

هرجاست تاریك پرنور او موقع !..
مغرب بود ، یا مقبر خدایا ؟
یاخوابگاه ـ دلبر خدایا ؟
رؤیا ، نه‌است این؛ عینست واقع !..
بین این خرابه گردیده گلشن ،
ابر سحر ، یا ، پوشیده مدفن ؟

(بالای قبر)

گل گشته بیند نور نگاهی ؟
قبرش ز گلها چون تربهٔ خون !..
گشته او تربه یك حجله گاهی
گر حجله گاهست گردیده مدفن
بکشای آغوش معشوقه‌ات من !

---

[*] این منظومه بر وزن وطرز اصلیٔ کتاب نوشته گردید

درشوره زاری طوباست پنهان
نی ، برکشاده آغوش حوری !
موضع عصمت ، موقع نوری ،
بالین جنت یا قبر جانان ؛
یایك ولیٔ در وجد بوده ،
افتاده دائم گوئی بسجده !

***

مطلق درینجا آید زوالم ،
خورشیدم اینست گردیده غارب !..
خورشید ، اما خورشید مظلم ؛
مشرق سباشد سوزان مغرب !
ماتم لباسم گلشن ، زعکسش
هستم اگر لیل ، یك لیل روشن !

***

هررنك ازهار ازوی شگفته !
نخل امل است ، جسم نزارت ؟...
همچون شهابست سنگ مزارت ،
نورش زمین‌را در برگرفته !

افلاك دریده ، یارب چه‌است او ؟..
ازهار پرنور، انوار خوشبو !

* * *

فردا بخویند چون یار یابند ،
بی‌تو بنزدم جنت هم هیچست !
بیرون خاکت این رنك باشد ،
البت درونش زان نیز خوش هست!..
تو، در پرنور ، خوابیده راحت ،
درماتمت من باشم به زحمت ؟

* * *

قدسیتت را تامین چه‌لازم ؟
بین مردهٔ لیل از قبرت احیا !..
سنك سماوی یاخود ، او گویا
بحر چمن را یکسرو سیمین !
من هم کمی خون میکردم اهدا ،
آیا چه صورت میکرد پیدا ؟

* * *

پر یاسمن است اطرافش یاخود
باریده برخاك برف معطر !..

انسان بماند مبهوت وبیخود ،
آیا زمر گم گردد او مضطر ؟
میت نه ، است این یك روح نائم ،
من بر سر آن یك سنگ قائم !...

***

من اول از تو اکراه نمودم ؛
بد بود نزدم ذات وصفاتت .
معلوم من شد بعد از وفاتت ،
باعشقت اینك دوچار دردم !...
بعد ازوفاتت زوج تو گشتم !
هرغائب ازتو آمد بدستم !...

***

قبر منیرت محراب من شد ؛
زنار توشد زلف سیاهم !
قلبم باین دین هادی من شد ،
باطل نه‌است این ناحق شمارم !.
من امر عشقت کردم اطاعت ،

البتکه زهره سازد شفاعت :

*
* *

ای خوابگاهش دارالامانم ،
دریاد ماضی اینجاروانم ،
بگشای آغوش افغان کنانم ،
دربین هجران برشد زمانم !..
عمرم بافنا میگشته منجر ،
(یك خنجر خرد را کشیده)
مفتاح تربت اینست خنجر !

*
* *

راهب بمن کرد این قفل تسلیم ،
گویا مزارت باب جنانند ،
تاهست گویند یك دیگر اقلیم !..
بگشای آغوش مردم بدانند !
در آن مساویست هرفرد وهرانس .
مسلم مسیحی یکدین ویکجنس .

*
* *

ممکن نباشد سازی تو احسان ؟..

دریك كفن ما گردیم بیجان ،
بیچاره گشتم ، هم مانده عریان ؛
باخاکت یکسان راضی‌یم ای‌جان !..
یکشای آغوش گردد قیامت
افتاده گویند بر برجی ظلمت !..

*
* *

بر برجی ظلمت برظلی مهتاب ،
بر حسنی ماتم برنفسی وجدان !..
شیطان زسیرش یابد بصدتاب ؟
یك روی منكر خندان بایمان ؟
زان مردم آیا گردد نه‌مقهور ؟..
نور هدایت درخاك مستور !..

(دختر ماتم‌زده بعدازین گفته‌ها برسر مزار مذکور بیتاب وآرام افتاده می‌ماند .)

مجلس سوم

دختر ماتم زده ، مسلم ، بعدازان یک (پاپاس) (پادری) نقابدار .

مسلم

این چنین یك دختر بسن هژده ساله البسه سیاه پوشیده!
وبریك قبر درمیان قبرستان شهدا، چپه افتاده! آیا
برای تصور سیآت محاربه است. یاچه؟ (نزدیك دختر
شده دقت میکند. بدست خود شورمیدهد رویش رامیگرداند؛
درین اثنا پاپاس (راهب) می رسد ... می استد).

آه خودرا خود زده است!.. خنجر حین تادلش
رسیده!.. بخانه جانش! ..لوسی،لوسی... تمام شده!..
(چشمش به چادریکه بآن طرف افتاده تصادف میکند) کفنش را
نیز باخود آورده!.. (چون خنجررا ازسینه دخترمیخواهدکه
بکشد.)

پاپاس (متحکمانه)

غرض نکن؛ خنجریکه بجگراوست مال من میباشد.

مسلم (دفعتاً خنجر بدستش ازجای خودمیجهد)

این پاپاس نقابدار کیست؟..

پاپاس (پاپاس ازمتانت لرزه براندام مسلم می اندازد)

باین مزار ، نی باین مزار ، نی ، اینکه باین تهلکه افتاده یک دختر گنهکارست . خواستم که گناهش را عفو نمایم . بنابر دوست داشتن یک مجاهد عرب ، بمن رام نشده دست نداد . گناه بزرگ دوست‌داشتن مجاهد عرب بیک سو گذاریم ، از آن گناه ، بزرگ تر اینکه برای او فهمانیدم که نهایت کار ، بمن رام شد نی استی ، ویا باین خنجر تسلیم ! مرا ردنمود ، مگر خنجر را نیز بصورتیکه من خواسته بودم قبول نکرد . آن‌را بزور از دستم گرفت . چون آن‌را گرفته رفت از گفته هایش استدلال نمودم که در حق خودش چنین یك سوء قصد اراده نموده‌است . در ممانعت او ؛ ازین کار فایدهٔ من نبود ؛ در صورتیکه مفتون وعاشق او بودم از ترس اینکه اسرار مرا فاش نکند ، بمر دار شدنش راضی شدم ومن اورا امشب خفیاً تعقیب نمودم . مرادم این بودکه درین مزارستان یکبار دیگر ، تکلیف اطاعت را برای او تکرار نمایم . فقط چون پنهان شدن ترا باین جا دیدم بمیدان نبرامدم. ظاهرنشدنم هم این بودکه شاید

دختر ، شمارا به بیند ویا دیده باشد ، و از آن محجوب شده بعناد خود اصرار بنماید . خصوصاً از ترس اینکه مرا بتو می شناسانید ، وتوهم این تکلیف مقدس را یك اقتضای روحانی ندانسته ، ویك حس شهوانی گمان نموده ، با دختر مذکور بممانعت من ، ومعاونت او یکجا تشبث میکردی . بنابرین مطالعه ، تا وقتیکه دختر مرثیه محبت وعشق خود را تمام نمود ، انتظار نمودم . آخر کار بدست خویش مجازات وسزای بی‌فرمانی که بمن کرده بوده ایفا نمود . مکر خنجر از من‌است . اینه غلافش بکمرم مانده :

مسلم : (هم میگوید وهم دست وپایش لرزیده آهسته آهسته رفته به پاپاس نزدیک شده .)

غلافش!.. غلافش!.. غلافش!.. همین‌است؟

پاپاس

اینه !..

مسلم

نی‌او نیست . این‌است! خنجررا به سینهٔ پاپاس می‌زند .

(از مصادمۀخنجر آواز شرق آهن برآمده خنجرمی‌شکنند .)

پاپاس

باش . اینقدر چالاکی نکن . هم چنان‌که بر رویم نقابیست بروجودم زره نیز میباشد . چنانچه به زنارم یك خنجر دیگر هم است .

(یك خنجر بزرك‌تر دیگر نشان میدهد .)

مسلم

می بینم که بدین قیافت راهبانه ، یك صفت شقیانه موجودست .

پاپاس (خنجررا شور داده)

هله اینك‌برو ، ورنه ترا نیز مانند آن دخترمیسازم . برای تصویر مصائب محاربه چنانچه کفتی .

مسلم

مصیبت محاربه !.. سبب محاربه !.. اگر آن دختر مصور مصائب محاربه باشد توهم تمثال بلای تعصب استی روحانیت وهم جسمانیتت نابود گردد .

(پاپاس هنوز خنجرش راشور داده راه را نشان میدهد .)
از ترس فاش شدن اسرارت به‌هلاك يك دختر بیگناه ، قائل شدی ، بدذات ! پس چرا آن اسرار را ازمن پنهان میکنی ؟ مرا نیز هموجدان خود گمان کردهٔ ؟

پاپاس

زیرا که حال امین ومطمئن استم که بمقابل تو مدافعه میتوانم .

مسلم

امین باش که این وجدان ترا میکشد !..

پاپاس

چطوریافته وچه کرده میتوانی؟ يك پاپاس نقابدار ؟

مسلم

ذاتاً بی نقاب شما کم ونادر یافت میشود !..

پاپاس (پر شدت)

به پال به پال
(بسرعت وشدت روان شده می رود)

مسلم (بدنبالش دیده)

شیطان !.. میرود! اینجا ملك بوداست گفته، استاده نشد.. به جهنم میرود !..

(به مردهٔ دخترماتمزده قریب شده بایك خطاب بسیار حزین.)

ملك ، ازدست یك شیطان به بهشت رفته یك ملك !..

(به سنگ مزار تکیه کرده به طرف دخترماتمزده می نگرد.)

فصل سوم

در طلیطله به سرای پادشاهی اوطاق خزینه

مجلس اول

نفری

طارق بن زیاد ، زیدبن کسادی مغیزالرومی و مسلم وچند نفراز امرا ، یك دو نفر مجاهده .

طارق

اینك پوره یك سال بعد ورود ما در اندلس، امروز دشمن، پایتخت رودریق، شهر طلیطله رابما تسلیم کرد. از قوط زادگان، که در شهر بودند بعض سلسله‌های کوهای (برتاب) را گرفته بطرف فرانش، و بعضی راه بحررا انتخاب کرده بجانب ایتالیا گریختند. وچیزی ازیشان بامردم شهر ولشکرشان عرض تسلیمیت نمودند مانند مغیزرومی، که (قرطبه) را، وابن کسادی (ملقه) و (البیریه)را ضبط نمودند، من هم بشهر طلیطله داخل شدم. وامروز هرسه نفر ما خود را درمیان خزینهٔ حکمداران قوطمی یابیم. ماهمه بسایهٔ اتحاد باین چنین فتوحات عظیمه نائل شدیم. وما این همه مقاصد عالیه‌را بواسطه مشاوره بحصول آوردیم، چون درحکومت ودیانت، و اطاعت خلیفهٔ معدلتکار موحد، و درغیرت و حمیت و بهرکار خیر متحد بودیم، اینست که راهای سه‌چهار ماههٔ کوها، دشتها، بحرهارا قطع کرده آمدیم وشهرها، قلعه‌ها، مملکتهارا ضبط نمودیم. برای یك

لشکر صلابت دینیه به‌متانت زره وسپر ، واسطه مقاومت است ، وبرای یك قوم اتحاد ملی بمهابت برج و بدن ؛ دائرهٔ تحصن است . باعتقادمن وظیفهٔ انسانیه محض موحد بودن نی ، بلکه متحد بودن هم‌است . چونکه اتحادنیز مانند توحید حق وحقیقت میباشد .

مسلم

عسکریکه بزیر ادارهٔ این چنین یك امیرغیور باشد، هرجا که برود مظفر می‌شود .

طارق

من آمر نیستم ، آمر همهٔما شریعت‌اسلامیست .

مسلم

وا ! هنوز یك آمر کلان تر نشان میدهید .

طارق

اینه . تا حال چیزیکه افسران و هم‌عسکران را امر میداد آن بوده است ، من محض یك افسر اطاعتکار

بودم ، يك نفر عسكر بودم ، حالانيز يك نفر ويك عسكر مطيع مى باشم .

مسلم

در اثناى حرب اگر افسران خودشان را اين چنين همسر ومعادل نفر بگيرند ، پس هريك از افراد عسكر بدعوى افسرى برميخيزند !

طارق

هم بعضى از ايشان از ابتدا استحقاق افسرى را نشان ميدهند .

ابن كسادى

اينه؛ مشاهده كنند مغيز رومى درمحاصرۀ قلعه قرطبه خودش عسكرهارا بر شانۀ خود بلند كرده ، بر ديوار هاى قلعه بالانموده است. بعده كسانى موجودندكه خودش وهم رفقايش را ديده اندكه ريسمانها كشيده ومنجنيقها انداخته اند .

مغیز رومی

زید بن کسادی هم دراثنای مهاجمه ، غازیان افتادهٔ پا بریده، وپانزده بیست ساله مجاهده های زخمی‌را به پشت‌خود گرفته‌ازدریا گذشتانده اند . ودراثنای محاربهٔ خندق البیره‌اورا دیده‌اند، که پی‌زخم‌خودش را کشاده ، با آن‌زخم یك‌عسکررا بسته نمود ، واز زخم‌خود او خون فو اره زده روان بود !..

مسلم

کسی‌که تا یك‌دست وسرش‌باقیست او بمجادله نمیبراید از قوم (عرب نیست) گفته، مجروحین‌را بحرب می‌برید اگر باپانتواند ببازوی خودش مقاومت میماید گفته ، پا بریده‌کان را بحرب می برید ؛ معیوبین ومعذورین همه با پیران بحرب می روند ، یعنی تا پیران واطفال را بمیدان حرب می برید ؛ همه اینهارا تا یك‌درجهٔ‌میدانم ؛ مگر درك کرده‌نمیتوانم که ازین‌زنان‌ضعیفدل چه‌میخواهید؟ به دانستن‌این امر عاجزم (مجاهدهٔ‌به‌جوش وهیجان می آید)

طارق

آنها نیز بخواهش خود شان می‌آیند .

مسلم

می‌آیند ، اما در میدان حرب بچه‌کار می‌آیند ؟..

طارق (بقسم لطیفه)

هیچ اگر نباشد این‌قدر است‌که زخمهای مارامی بندند .

مسلم (خنده کنان)

بسته‌می کنند ، اما زخم سلاح را نی .

زید

انها مانند محبوبه های دیگر ممالك دوستان خودرا، نی ، بلکه دشمنان خودشان را زخم می‌زنند .

مسلم

به‌اعتقادمن، زنان مارا بدنیامی آورند. مگر بآخرت

فرستاده نمی‌توانند .

یك مجاهده (بهیجان تمام)

گربودی‌سوی دشمن‌پس تجربه‌می کردی (همه میخندند)

مسلم (بعده یك نظر مدققانه بطرف مجاهده)

اگر طرف دشمن هم‌میبودم باتو دوست می‌شدم!

مجاهده

این کونه لطائف نتوان هیچ به‌این‌سو !

طارق

طبعاً ناظمه وشاعره است ! سخنهایش تصادفاً همه منظوم می‌افتند . اینه

گربودی سوی دشمن پس تجربه می‌کردی
این گونه لطائف نتوان هیچ به این سو

مسلم

من هم موزون یك جوابش کفته میتوانم . اگر

باورندارید اینه ! (دشمن بشود دوست زدیدار توکل بو کیست آنکه نبازد همه تن پیش چنین رو) (همه می خندند)

مجاهده

آیا موزون سخن گفتن هم یك معرفت است ؟ من بی تفکر وخود بخود موزون سخن گفته میتوانم. خنده می کنیدهان ! این آدم مجاهده های اسلام راتحقیر می کند، وشما هنوز هم خنده می کنید !..

مسلم

حاشا. این حرکتم حقارت نی، بلکه بنابر حیرت است .

مجاهده

قابل حیرت یك چیزی درمیدان نیست. اینها همه از جمله عادیات ومعمولیات اند .

مسلم

اگر چنان است من میگویم که شمارا دوست دارم ، این سخن هم ازجمله عادیاتست ، پس بایدکه قهر نشوید

وهیچ نگوئید .

مجاهده

بعض دفعه خصومت هم طبیعی و عادیست ، مگر بسکوت زائل نمیتوان شد . محبت تان‌را بکسانیکه‌مستعد ومنتظرند عرض نمائید . من محض‌از شمااین‌را میخواهم‌که بجنك رفتن وداخل شدن زنان را قبول وتسلیم نمائید .

مسلم

تسلیم مینمایم . بوقت احتیاج ازملائك نیزطلب امداد، ومعاونت ، رجا والتجا می شود .

مجاهده

بایدکه این را تجویز وتسلیم نمائید . زیرا مانیز مانند شما حیات بشرمی کنیم ، وهم بقسم‌شما می‌میریم . آمرهم ومامور نیزمیشویم. ماماننـد محبوبه‌های اسپانیه درمجالس رقص ، (بال) وباغچه های تنزه عام دیده نمیشویم . بلکه در میدانهای حرب، ومدرسه‌های علم‌وفن، عرض‌وجود می‌نمائیم . مانند آنها سازهای چنگ وچغانه را خوش

نداریم ؛ مامحض محظوظ میشویم که باجه‌خانه ها ، مارشها ومقامات هجوم وغلبه‌را بنوازند ، مانند آنها کمربند های مرصع ومجوهرنی ، بلکه‌شمشیرها وخنجرها می‌بندیم. ازینست که اوشان محصورمانده اسیر می‌شوند: وما چنین بوده درقصر های پادشاهی دشمن ، درمیان خزینه‌های او گردش می کنیم .

مسلم (بی اختیارانه)

برای‌خدای زود بگوکه آیا معبودمحاربه ویاپری‌عشق ویا تمثال روحانیت هستی ؟ یاچه ؟

مجاهده

والله راست میگویم وبخدا ، امین‌باش ، که‌من ازآن چنان پری‌ها ومحبت‌ها چیزی نمیدانم، ومحض یك‌مجاهدهٔ عرب می باشم !.. مرا عذرای بنت عنز می گویند . مادرم بسیار زمان شده که‌مرده است ؛ من اینجا باپدرم آمده بودم! آنهم بجنك جبل، یعنی بجبل الفتح شهیدشد مگر الحمدلله سی چهل هزار برادرم هنوز است .

مسلم

آیاخواهش وتکلیف رفاقت یك آدمی‌را که‌مفتون وحیران شماباشد ، قبول خواهید کرد ؟

عذرا بنت العنز

اگرمناسب بیابم ردنمی نمایم ؛ مگر این‌قدر است‌که او هم بایدکه بدرجهٔ من باشد ، اگر ازمن بدرجهٔپست ترباشـد حرفی نیست ، چونکه ذاتاً ازخود پست تریك آدم را تصور کرده نمی توانم ، که موجود باشد . مگر از خود بلند تراهم نمی خواهم چونکه بارمنت کسی‌را کشیده نمی‌توانم .

مسلم

اگر درصورتیکه بنظر آن ذات که این تکلیف را مینماید هرکس بدرجهٔ مساوی باشد ، پس‌چه ؟

عذرا

او هرکس‌را مساوی بداند . مگر مرا هرکس با او مساوی نمیداند .

مسلم

کسانیکه انسانهارا مساوی نمیدانند ، ذواتی اندکه حقیقت انسانیت را نمیدانند ، بسخن انها اهمیت داده نمیشود .

عذرا

آه ! کاشکه بعد از آن که ، انسانیت بدرجهٔ تکامل می‌رسید، ما تولد میشدیم !. کاشکه درزمانیکه بدنیا ؛ حتی مانند قطبین دو ، نی ، بلکه مانند مرکز واحدهٔ حرارت یك مرکز حکومت تأسیس میشد ، مابعالم عرض حیات می کردیم. باین حال هرگاه بتولید خود ماهزارها دفعه پشیمان شویم سزاست !..

چطور سزانمی توان گفت که امروز این دنیای کوچك از حکم هزارها ظالمین ومستبدین وتاثیر هزارهای ملل وادیان مملو وپرمیباشد !.. چطور پرنباید شدکه مؤسسین آن ادیان وحکومات برای این عالم که در آن برهان وحدانیت

لازم است ، هزارها خالق تصور نموده اند . پروردگارا! ای پروردگارا!.. بنی آدم‌را که اشرف مخلوقاتش خواندهٔ آیا کدام وقت بدرجه تکاملش نشان خواهی‌دادخدایا !.

مسلم

آن وقتیکه زنان بدرجهٔ فکر و خلقت و فضیلت شما دیده شوند !..

عذرا

من محض درابین حکومات وادیان ، وزنان ومردان آرزوی دیدن مساوات را دارم !..

مسلم

من هم بودن هرکس را بدین فکر آرزو میدارم . حقا که مسلمانان بسیار ترقی کرده اند . زیراکه زنانش را بدرجهٔ فکر واستعداد شمامی‌بینم !.. اه !.. هنوز دنیا گهواره وانسانیت طفل است .

طارق

زنان یك‌ملت ، میزان درجهٔ ترقی ان‌ملت است .

قومیکه منسوب بجمعیت زنان تدنی مائل باشد ، دلالت بی معرفتیٔ مربی آن قوم‌را مینماید .

مسلم : (بعد را)

به نظر شخصیکه باشما تکلیف رفاقت مینماید ، زن ومرد زوج وزوجه مساوی میباشند .

طارق

طائفه لطیفهٔ زنان ، برای رفاقت حیات مردان واشتراك طالع با اوشان خلق وآفریده شده اند . این لطائف ونفایس طبیعت ، هرگاه بقدرت وقوت بدنیه از ما مردان کم تر وپس تر باشند ، چون به لطافت ونظافت خلقیه هزار درجه ازما پیش تر و پیش ترند . پس بمقایسهٔ مظهریت وماهیت ، باز مساوی شدن شان باما لازم می‌آید ، هرگاه ما قوی هستیم ، آنهاناز کنده باوجود آن بعضی‌دفعه ازما زیاده تر تحمل نشان میدهند. بلی ! ماقوی هستیم ، وهمین قوت است که در دنیا بر هر چیز حتی بر حق وحقیقت هم غلبه میکند. تابعیت رفیقهٔ حیات جد اول ما بنا برکمی قوهٔ بدنیه آن نیزنشأت میتوان

یافت. ازسایهٔ قوت‌است‌که گویاریاسات جمعیت‌بشر باولیای رجال مخصوص شده‌است. یعنی از سایهٔ قوت وتغلب است که در حکم و اداره، اولیای رجال از نسوان بمقام تفوق گذشته اند. وا گر آن رؤسا وبزرگان‌کرام بزنان نیز، بقدر مردان راه معرفت را نشان داده‌می بودند، به اندازهٔ مردان سپاهی گری و عسکریت را بآنها می آموختند؛ احتمال‌که امروز، من شاگرد یك معلمه‌وشماهم بمعیت یك امیره؛ می بودید. لیاقت امارت بزور بازو نیست. الحاصل چون من بفکر بهره‌مند نشدن زنان در محسنات معنویهٔ فطریهٔ انسانیه، بقدر مردان، اشتراك ندارم؛ ناقصات‌العقل بودن شان رانیز استبعاد وتردید مینمایم. آمدیم براینکه هرکس را مساوی بایدگرفت، گفتهٔ مسلم درست‌است. چرا؟ نمیدانیدکه؟.. عظماوبزرگان‌اسلام باافراددرمحکمه‌می‌روند. حکام‌شریعت کلان ترین مارا بایك فردخردترین مساویاً محاکمه‌می کنند از این ظاهر می گرددکه اکابر وبزرکان امت خود شان‌را با عاجزین مساوی می‌بینند. یك ذات کلان شرف متبوعیتش‌را به‌تابعیت برعایای خود حفاظه مینماید.

عذرا

ازشنیدن چیزهای که میدانم هیچ ممنون نمیشوم .

مسلم

دختر ! ، کسانیکه نمیدانند هم استند و کسانیکه دانسته تسلیم وقبول نمیکنندهم میباشند. تواین را بگوکه آیا تکلیف مرا قبول خواهی کرد؟ من میخواهم که تو رفیقهٔ حیاتم گردی .

عذرا

اول محاربه تمام ووظیفهٔما اکمال شود ..

مسلم

من میخواهم که رفیق محاربه شوم وهم شمارا حمایه ووقایه خواهم کرد .

عذرا

آیا تا ایندم شما حمایه‌کار من بودید ، وهم از کدام

چیز مراو قایه و حفاظه خواهید کرد؟ آیا از مرک؟ انسانیکه بدنیا گریه کنان آمدنش را میداند ، آیا از مرك حفاظه میتوان شد ؟ ویا از مردن مکدر میگردد ؟

مسلم

من حقا که بمردن شما مکدر میشوم . زیرا که از دنیامانند شما یك وجودکم میشود .

عذرا

برای خدمت انسانیت معدوم شدن ذواتی که مانند من حیات وممات شان مساویست و نی ، اگرنادره های زمان نیز نابود شوند لائق است ..

مسلم

چون مردی از خدمت باز میمانی .

عذرا

ذاتاً برای نمودن خدمت خواهم مرد .

مسلم

در صورتیکه سالم بمانی بسیار دیگر خدمات مینمایی .

عذرا

اولا باجل عادی مردنم را نمیخواهم . مگر با این ، مطلقا درمیدان محاربه بمردنم نیز یقین نیست .

مسلم

لا کن من ترا ازدل وجان دوست دارم !..

عذرا

ملت را ازمن زیادتر دوست دار ، تامن نیز ترا دوست دار شوم .

مسلم

محبت وطن وملت دیگرست . انسان بر یک آدم حسین و گلرو عاشق میشود ، مگر برملتی عاشق نمیتوان شد .

عذرا (به هیجان)

وای !.. آیا انسان بر ملتش عاشق نمیشود ؟.. آیا در وجود زنیکه تو اورا دوست میداری چیست ؟.. بدون ازیك روی مقبول ، یك طبیعت خوش، یك اندام عشوه انجام ، یك نکاه گرم ، کلام شیرین باقدری عرفان وذکا ، دیکر چیزی نیست. درغیاب وقتاکه تصور میکنید تمامی آن چهره و آن طبیعت بخاطرتان خواهد آمد. در وقت دیدن، تمام آن اندام‌را دیده و آن کلام‌را خواهیدشنید. مگر دریك ملت... دریك ملت کدام، کدام چیز وصفت‌است که موجود نیست؟. پیران جهان دیده که عموم‌را براه‌صواب خطاب‌میکنند، برمنبر، جوانان دلاوریکه درمیدان محاربات شمشیر ، و درساحه ادبیات تیغ قلم استعمال می نمایند. ودرکوشه های مدارس چنان پسران ودختران کوشان که کاهی از دست شان کتاب نمی افتد. وزرا وعلمائی که عالم سیاسیات وریاضیات را استیلا نموده اند . اذکیا ، حکما و عقلائی که در دائره حکمیات و کشفیات تفرد نشانداده اند . هزارها استادانیکه این

امررا به یقین دانسته اند ، که تا آن فرصتیکه شاگردان شان بدرجه کمال خود های شان ، واصل نشـوند برای ملت سعادت وترقی حقیقی حاصل نیست . وصد هاهزار مجاهدین آماده‌شـده میخواهند که بسایهٔ اتحاد وتوحید انسانیت وبشریت را بیك نقطه جمع نمایند . ویك مقدار دوسـتان صادق ووفادار که بیك صورت فائقه باهمدیگر محبت نموده ، وظیفهٔ برادری و اخوت را که خداوند برذمه هرانسان گذاشته است ادامینمایند . وبسیار طبیب های منصف وحاذق ، که‌درمداوات شـان بدرجهٔ فدای جان بذل وجود وایثارمینمایند . چند صدهزار ازآن زنیکه دوست داری مقبولتر وچند صدهزار مقبولان صاحبان معرفت تر از انکه‌تو تصور مینمائی ، دریك ملت موجود می باشـند . درأثنای تصور همه ذوات مذکورهٔ فوق به پیش نظر خیالت عرض وجود مینماید . چون یك دفعه آنها از نظر خیالت گذشت ، باز یك حس ترا بتصور فوق ، سوق مینماید . این حس اگر سودا وعشق ملت نیست پس آیاچه میگویندش ؟..

من مرك یك نفر پیرملت رادیده مغموم ، وبسر رسیدن

یك جوانش را دیده ، محضوظ میشوم. بمریض شدن هم سایه ام محزون شده بعیادتش میروم . ممنون میشـود . چون یك آشنا بم ماتم‌دار میشود ، ازفرستادن تعزیه نامه ممنون و مشکور میکردد . و وقتا که من مکدر باشم او مرا تسلی مینماید . . . . اکراینهارا سودای ملت نمیکویند پس چه میکویند ؟..

مسلم (به آوازبلند)

من بمقابل این قدر نطق بلیغ تحمل آورده نمی‌توانم !..
(رفته بیك طرف می نشیند ، باز بر میخیزد)

مغیز رومی

این را بجای دوست داشتن یك شخص ، از میان یك جمعیت ، دوست داشتن آن جمعیت میکویند .

مسلم

این را تصویر نمودن نیز ، خود را زیاده تر محبوب ساختن گویند . عذرا مرابی زبان وسـاکت ساختی !

نمیدانم که ملائکه سؤال استی یاچه ؟ به هیچ صورت برایت جواب یافته نمیتوانم !. برای خدایك بار بازبگو چطور .. (محاربهٔ ماتمام شود) گفته بودی هان !

عذرا بنت عنز

اول محاربهٔ ما تمام شود بعد از آن بقدریکه بخواهیم فکر کرده یك قرار میدهیم .

یك قاصد

موسی بن نصیر شهرهای (اشبیله) و (قرمونه) ، ومملکت (لوزیتانیا) را ضبط نموده حالا هم به (مریدا) میروند .

طارق باچند نفر دیگر یکجا

همین طور ؟ چه بشارت کلان ! انشاالله بسیار مثالش را می بینم. آیا پسران ابن نصیرهم باا وهمراهستند ؟

قاصد

خیر آنها به افریقه ماندند ، دختر موسی ودختر ایوب بن‌حبیب همراه‌اند. حتی اول کسی‌که بر برج شهر اشبیله بیرق اسلام‌را نصب کرد دختر موسی بود .

مسلم وعذرا (خود بخود)

بختیار قوم! آفت دختر !..

طارق (هم‌خودبخود)

من دراین مسئله یك چیز فوق‌العاده نمی بینم ، علم نصرت‌را بر برج یك‌قلعه بلند کردن نه برای یك آفتیکه دل ابن زیاد (طارق)را شکاف کرده ، ازجملهٔ حرکات عادیه می نماید . کسی‌که برطارق حاکم باشد بی شك که برمملکتها حکمرانی بنماید . ذاتی که طارق را بقید خود آورد لشکر ها را اسیر میتوان کرد . شخصی‌که بر دل طارق زخم‌ها کشاده ، بی‌شك که قلعه هارا فتح مینماید . من یك چیز فوق‌العاده درین نمی‌بینم. (به‌عذرا) عذرا!

هرحال تو، به او بسیار مماند و مشابهت دارد، چرا خود او نیستی ؟ . . میخواهم که ترا یك مخلوق سمائی که تمامی معنویات او در وجودت تجسم کرده باشد، بگویم ...

عذرا (خنده کنان)

همهٔ ما از یك مکتب بر آمده ایم .

طارق

همه‌تان پریها وحوریهای یك جنت استید .

مسلم (بیك وضع مراق آور به عذرا)

او کیست .

طارق

هیچ، مسلم، هیچ، یك خیال، یك موجود اخروی
(به قاصد) دختر حبیب هم یك جاست ؟

قاصد

یک‌جا وهم ذاتاً بادختر موسی یک‌جا، حتی مانندیک جفت ستاره در برجی که گفتم ، یك جابودند . هرکس کمی ببیند، هر دویش‌را رديف ويك وجود گمان‌میکند. چون موسی بن نصیر وقتیکه ، بر مینار کلیسای قرمونه اذان میخواند ، آنها مانند دو ملك يك بطرف راست، و دیکرش بطرف چپ او استاده بودند ، آیا مقاصد خصوصی شان نیز یك خواهد بود؟ نمیدانم . اما اینقدر است‌که مانند دوچشم یکی آن بطرفیکه معطوف شود ، دیکرش نیز بهمان طرف منعطف میشود . چقدر مانند دوزنیکه یك‌مرد را دوست داشته باهم مخالف می‌باشند، آنهاعکساً آن‌قدر باهم یك‌هستند !... حتی‌دختراوب...

طارق (بصدای بلند)

بس ؛ زیاده ، بس ! . آیا مرا بالکل آهن‌دل ؟ . او ، نی ... غلط میگویم تو مرا بالکل ... سخن را هم

از خاطرم بردی ، قاصد ! .. اگر آهن تن هم باشم تو مرا از چنبر می‌براری ... برو استراحت کن ! باش ! . هدیهٔ نشانی راچه کردند ؟ ..

قاصد (لرزان)

آن ... آن‌را برای حضرت خلیفه ... موسی آنرا برای خلیفه فرستاد .

طارق

اگریك چیزفروختنی می‌بود، قیمتش برای‌عساکرم می آمد ؛

مسلم

آن به‌نظرمن ازهمه این تاجهای‌که انجاقطارند گران بهاترست .

يك خدمتكار

چند نفر از امرای اصیل زادهٔ (خانها و خاندا -

نهای معتبر) عسکری اسپانیه آمده اند . و برای امضای شرائط نامهٔ تسلیم ملاقات میخواهند .

طارق

بفرمایند. (بحاضرین) استقبال نمایم (بدون مجاهده هاهمه می برایند)

غدرا (خود بخود)

تسلیم خواهند شد !.. چه مسرت بزرک ! نمیدانم اکر خداجنت را بمن تسلیم بنماید این قدر ممنون میشوم ؟ . .

مجلس دوم

اشخاص

نفری اول ـ میرزا (دبیر) بقدر پانزده نفر منصب داران اسپانوی .

طارق (بیک منصبدار)

شما عربی را بسیار خوب میدانید. این را نیز شما مینویسید؟

منصبدار

بسیار خوب هم چنین خواهد شد صاحب :

(نوکران یك میز و یك چوکی بایك دراز چوکی و توشك می آورند وبدو طرف خانه‌می نهند . هرکس می نشیند و اسباب نوشتن حاضر کرده میشود. دبیر برتوشك پهلوی دراز چوکی می نشیند ومنصبدار بر دراز چوکی جا می کیرد .)

طارق

تکالیف ما البته اول برین معلوم تان شده است که‌مبنی براصول مساعدات عدلیه که حضرت عمر فاروق (رضی) برای اهالی قدس عنایت فرموده‌بودند، وعمر بن عاص درزمان فتح اسکندریه ، وموسی بن نصیر در زمان فتوحات سبته وطنجه نیز معلوم تانست که چقدر رویه عادلانه کرده‌اند. اینك مانیز آنهارا پیروی وامثال میمائیم .

(بیانات زیررا طارق میکوید ، دبیرومنصبدار مینویسند .)

طارق

اول : اهالی شهر طلیطله که‌به اوردوی اسلام تسلیم شده‌اند ، مانند سابق حر و آزاد خواهندشد ، زن‌ومرد

وهیچ کس اسیر محسوب نخواهندشد . بهر جائیکه هر کس میخواهد میتوان رفت . مگردر صورتیکه از اینجاهجرت میکنند املاکش را برای حکومت عرب که اینجا تأسیس یافته است ترك خواهد نمود .

دوم : کسانیکه بشهر می‌مانند ، اموال واملاکش را به کمال امنیت مالك ومتصرف خواهندبود . جمیع مردم به‌ادای مالیه که ما ـ تعدیل ـ میکوئیمش ؛ مجبور خواهند بود . کلیساها ومعبدهائیکه موجود اند بحال خودشان گذاشته خواهندشد . مگرتا ازطرف حکومت رخصت داده نشود کلیسای جدید ساخته نخواهدشد .

سوم: هرفرد به‌اصول دین واجرای آئین خود مختار خواهد بود . اهالی موسوی ومسلمان بقوانین دینیهٔ سیاسیهٔ خودشان اداره خواهند شد. ورویت دعواهای شان به نزدحاکمان ودر محکمه های خود شان وقوع خواهند یافت . مگر از اهالی ، بر هر کسیکه به رضای خود مسلمان می‌شود حکم محکمه های اسپانیه جاری نخواهد شد .

چهارم : کشتکاران وتجار ، صاحبان پیشه وصنعت

مانند اول به زراعت وتجارت وصنعت خویش مشغول خواهند شد . در مکتبها هر لسان که بخواهند تحصیل خواهد شد . مگر هر قدر اسلحه ولوازمات ومهمات حربیه که درشهر باشد، همه به اوردوی عرب ترك گردیده امور عسکریه وضبطیه به یداختیار حکومت عرب خواهد ماند.(استاده شده) اینه ! شرائط تسلیم عبارت ازین است، حالا دست خط نمائیم .

(همه استاده میشوند . طارق ویکی از اصیل زاده های اسپانیه اوراق عربی اسپانوی شرائط نامه را دست خط میکنند.)

منصبداریکه نوشته میکرد (دراثنای دست خط کردن)

وصیت نامه اهالی شهر طیطله دست خط می شود . وآن بر دیوار شهر، که به منزله مزارستان اهالی می باشد حك ونوشته شود تا ببینند !

دبیر

درصورتیکه اگر شهررا ما بشما تسلیم میکردیم . مقاوله نامهٔ که درآن وقت نوشته می شد ، آیا با این مقالهٔ که حالا نوشته شده است، تطبیق می توانست یافت ؟

راهب باش ، دولت مندباش . وکیل دعـوا باش از اهالی تجـار باش ؛ خلاصه هرچیزیکه میباشی باش ، دین ، ملیت ، مال ، ملک ، تجارت ، صنعت ، نظام وقانونت را مالک استی ، درهر چیز حر میباشی فقط یك عسکر شده نمیتوانی. مگر درصورتیکه شما غالب میشدید نمیدانم که آیامن در آن وقت چه میشدم ؟ اینجارا سنجیده وفکر کرده انصاف بده !

(پرده پایان میشود باز فی‌الفور بالا میشود . همان ذات معلوم میشود مگر قدری تاریکی طاری شده‌می باشد .)

مجلس سوم

طارق بن زیاد : (تنها)

درمیان خزینهٔ حکمداران اندلس استی ، طارق ! میدانی که ازکجا آمده ، و به کجارسیده‌ئی ؟ سمت عزیمت به‌کدام طرف؟ توحین ازسوریه آمده به‌طلیطله‌نشسته‌ئی! فردا ترا یک فاتح خواهند گفت ، مگر با این ، تو همان آدمی،که ازکلبهٔ برآمده ، امروز در یك سرای پادشاهی

۱۰

میباشی ، لاکن بازبه یک مزار داخل خواهی شد ! .
این چیز های درخشان ولمعان، به پیش چشمت چیست؟..
تاجهای یک تعداد حکمداران سرنگون شدۀ ماضی ؛
اگر این شهر تختگاه سلطنت میباشد ، این خانه یک تاجگاه
مستخرست : این تاجها که آن پادشاهان رامشخص
میکشتند ، امروز به پنجۀ تو بوده کمال اقتدارت رابیست
وپنج برهان وبیست وپنج شاهدند. با این همه، ای سردار
غالب، تومحض یک تربه‌داراستی ! توحکمداران صاحبان
این تاجهارا امثال و پیروی منما . آنها غافل و مغرور
شده،قدرت ذوالجلال، وعجزبشروانقلاب زمان رانیندیشیدند
وهرکدام آمده از دیگرش انتقام گرفته ورفته است .
توبسرای سلطنت آنها داخل شدی. به خزینه ثروتشان
مالك گشته دفینۀ اسرارش را کشف نمودی، و رودریق
برای تو آتی واستقبال آنها را نشانداد . تو نیز امروز
به‌عالم شخصیت مابعد وخاف رودریق را تمثیل مینمائی .
اینست عالم استقبال یك ملت بزرك ، که‌به‌زیر پای توپامال
میباشد . اینک برای نهر اقبالیکه بداخل اینجا جریان
دارد مجرای دیگر کشاده شد . واین کشایش هم محض
از انقلاییست ، که‌توآوردی . با این همه‌تو هیچ یک‌شی

نیستی، ای ابن‌زیاد، تو، بالکل هیچ درهیچی! (به‌تبدیل‌طور) چه‌میشود ؟ خدا یا ! اگر برای من نیز قدری غرور بیاید وبآن بلند شده دفعةً سرنگون شوم، تابار دیگر هم یك مخلوق چه قدر عاجز و چه قدر بی اقتدار بودنم را بدانم !

بخوان ای طارق بخوان ! . . هریك این تاجها سر گذشت یك حکمدار بدبخت است . ای غلام ابن نصیر بخوان ! (قدری بعد)

رودریق بخلق ظلم میکرد ، آنقدرظلم که دردل تبعه اش بدون از انتقام وکین ، دیگر آرزوئی نمانده بود.از مجلس عقلا وفضلا استکراه ونفرت میکرد ، بآندرجه استکراه که کارش بدست ناأهلان ، وجودش درمیان کاسه‌لیسان ومداهنین محصورماند. نه‌تبعه وخلق اورا ، ونه اوتبعه‌اش‌را بخاطرمی آورد ؛ چنانچه یك مکتب ویا یك خسته‌خانهٔ موجود نیست . عمارات وابنیهٔ شهر ، محض از زندانها ، کلیساها، وقصرهای خودش عبارت است. وآن بیچاره‌کانیکه به‌زندان استند همه کسانی اندکه به‌ظلم وجبر محبوس ومحکوم‌شده‌اند ! وکسانیکه در آن سرایها وقصرها خدمت میکنند، همه دشمن جان‌او ؛ درکلیسا

هانیز بجای ذکر معبود نام خودش‌را تقدیس میکنانید !
تقدیس کنندگان آن نام، نی ، حتی کسانیکه آن‌را به‌زبان
می‌آوردیك تعداد وجهلا ویایك گلهٔ حیوانات بودند .

هیچ رودریق این را نسنجیده بودکه یك‌مملکت‌که
حکمدارش ظالم و سکنه‌اش مظلم وجاهل باشـد محقق
نصیب یك‌دولت میشود . وهیچ نسنجیده بودکه تاآخر
مظلوم ومحروم ماندن یك‌جمعیت انسانیه‌را به‌پنجهٔ یك‌ظالم،
عالم انسانیت ومدنیت تحمل نمی‌نماید . ودولیکه ، خادم
انسانیت‌اند ، هیچ وقت راضی نمی‌شوندکه این چنین‌یك
قطعهٔ نفیس زمین بایك جماعت حیوانات مانند، مسکون
ومحصور بماند . آن حیوان درنده خودرا بجای نهنگ
این نهر (تاجه) بند اشـت ، وخزینه هایش رادیده
اژدرها گشت .

آخر کله‌اش‌را یك سپاهی عرب برد ! (به‌پنجره‌نزدیك
شده به‌حزن)

ای‌نهر ! که میداندکه تاریخ نبعان و ظهورت‌کدام
طوفانست ؟ . که میداندکه چند هزار انقلاب دیده گذ
شتانده‌ئی؟ آیااز چند عصرست‌که جریان نموده آمده‌ئی؟
چیز های‌را که‌یك بار باخود برده و نهادی آیا باز آمده

گذشت ؟ هیهات ! هزارها حکمدارانیکه زمان شان را به ذوقها و عیشهای شاهانه گذرانیده ، و با مرور زمان که بر آنهامی نازیدند ، نامهای شان فراموش شده رفته‌است ، باملکه‌ها ومحبوبه های شان برکشتیها وقائقهای و اگر قدری دورتر تابدوراساطیراولین، برویم بامعموده ها وپری هایشان برنهنگها وماهیان یونس (اسم اقسام کشتیهای مختلف‌الشکل بوده) سوارشده بروی تو عیشها و سفاهتها نموده اند . هیچ ندا نستندکه منصب نهر اقبالیکه مسیره شان است ، نیز مانند منبع اش دریای عدم است . هیچ بخاطر نیا وردند ، که روزی یك سردار عرب بااوردویش آمده سواحل‌این نهررا احاطه میکنند. مگر باز چون می‌بیندکه برای حائل‌شدن جریانت سدی نمی تواند ساخت ؛ درعقلش حکمت این را احاطه نکرده فی‌الحال درجه عجز درك نموده بجای اینکه مغرور و مسرور شود به‌تحقیر نفس و ناتوانیش خودش مجبور میگردد ؛ وبا چند مطالعات حزن آمیز به‌گریستن آغاز مینهد (شهر را دیده) اینست ضیای کاذب‌که از اعضای میتهٔ وجود احتشامات شان حاصل شده ، ومعمورهٔ سلطنتهای شان ، درین قندیلهای پژمردهٔ سوزان معلوم

میشود ! به این حال شهرطلیطله به یك قبرستانی مشابهت دارد ، که درآن روشنائی ضعیف فوسفور های استخوانها نمودار شود .

(گریان کنان بریك جوکی کلان می افتد قدری بعد مسلم می آید)

مجلس چهارم

(نفری - طارق ومسلم)

مسلم

حضرت امیر ، این مرصعات و مجوهرات را ، که درخزینه اند . چه خواهید کرد ؟

طارق

پارچه‌های سنك راچه کنم ؟ بدون ازین تاجها هر چیزی که‌در اینجا است ؛ با سائر اشیای ذیقیمت بورثهٔ پادشاه بدهید . تا جهارابه نزد خلیفه خواهم فرستاد . وخلیفه مکافات شرعیه اش‌را آنچه باشد می فرستد . ماهم آن را بعسکروورثهٔ شهدا وغیره تقسیم مینمائیم .

مسلم

آیا مائده سلمانی راچه خواهید کرد ؟

طارق

بضیافت نصرت اسلام که خلیفهٔ مابه اسلام خواهند داد آن چنان یك سفره و دستر خوان می زیبد (پرده فرود می آید)

فصل چهارم [٤]

در پیشروی نهر مهبدا ؟ خیمهٔ موسی بن نصیررا ظاهر می نماید.

مجلس اول

(موسی بن نصیربا دخترش زهرا)

زهرا دختر موسی

هدیه های طارق راچه کردید ؟ . .

موسی بن نصیر

مرام ومدعایت راد انستم . آن محض اسباب نشانی

زفاف ونامزدی، نی، علامت ظفر نیز بود. بحضور خلیفه فرستادم .

زهرا

نشانی که فرستادید چه بود ؟ . . بمن نشان ندادید!

موسی

آن اسباب نشانی برای تو، نی ، برای نامت فرستاده شده بود . آن یک شیء که به نیزهٔ اعتراض کشیده خواهد شد بر سر تو نمی‌زیبد که نشان میدادم .

زهرا (به دل خودش)

به نزد پدر یک سر خیلی مدهش است .

موسی (شهررانشان داده)

ببین دخترم، دیوار شهر مریدارا مشاهده میکنی؟ .. گویاکه تمام معمار های دنیایک جاجمع آمده تمام قدرت ومهارتی که داشتند، براه عظمت ورصانت این شهر صرف نموده اند . برای فاتحان این چه شرف بزرک ! . .

زهرا

این قلعه هر قدر که باشد از دیانت مارصین ومتین نیست. بمقابل یك جمعیتی که در هرچیز متفق باشند قلعه‌نی ، که کوها نیز استاده نمیتوان شد . اغلباً اهالیٔ شهر مریدا بقدر بربری ها جسور نباشند، مگر بمقابل مجاهدین ما، بربرها نیز مقاومت نتوانستند ، قلعهٔ شهر مریدا اگر از بیابانها وچولهای که گذشتیم وسیع ترهم باشد ما آن‌را باموحدین خود پر می نمائیم. دشتهای را که از آنها سر وپا برهنه گذشتیم به‌زیر نظر خاطر خود بیاورید، کوهای ریك بلند شده میخواست که سدراه ما شوند، اگر بگریزیم تعقیب میکردند، برسرش برآمدن واز زیرش گذشتن؛ نا ممکن بود، وبرسر عسکر ریگهای که از حرارت آفتاب مانند شرارهٔ آتش شده بود پاشیده مانند یك قلعهٔ سیار و محرك می رفت. ما بمقابل آنها نیز ثبات نموده استاده شدیم . وفی صد پنج نفر ما به زیر آن کوها محو شدند . باز هم مانده پیش رفتیم . حالا از دیوارهای مریدا خواهیم ترسید ؟ شهر مریدا با زمین وبرج وباره واهالی وبنا هایش ، اگر از جایش بلند شده مانند یك کرهٔ خرد عالم غلطان

غلطان بر سرما بیاید ، باز هم مایك قدم از جای خود پس نخواهیم شد . در حالیکه دشمن کشتی ها وخیمه های مارا گرفته سوختانده بود ما به این طرف ساحل مانند مرغ سمند از میان آتش ها گذشته آمدیم ، آیا فراموش کردید ؟.. بر برجهای شهر های اشبیلیه وقرمون ، که بکوه قاف مشابهت داشته مانند خیل عنقا فرود آمده نشستیم !.. بلکه آن تحشدما بر دشمن یك محشر ساوی آمده باشد !.. بمن آیا یك عرب را که از طرف پشت زخمی شده باشد نشانداده میتوانید ؟ اگر عسکر ما مانند دانه های شطرنج که در یك محاربه بیکار شده در محاربهٔ دیگر باز استعمال میشود هم‌می بود ، حقا که همین قدر بسالت وشجاعت نشان داده میتوانست . تمام اعضای قطعهٔ را که وجود اندلس‌را تشکیل مینماید مالك شدیم . آیا از مالك شدن قلب آن صرف نظر نمائیم ؟ خو ! ازان صرف نظر هم‌نمائیم آیا بگذاریم‌که وجودش بدشت بار در بین‌ناز ونعم بوده ، یك عاجزهٔ ادراك که هنوز دلش از دشمن جدا شدن نمی خواهد مشابه شود ؟.

موسی

مابه آن قلب داخل شدنی استیم . مگر مانند محبت باحسن قبول . داخل شدنی استم . تا که سرگذشت انسانیت که تاریخست ، باین صورت یك حسن شهادت نشان بدهد که : ممالك اندلس که بهر وجه لائق وقلباً عاشق اسلام میباشد ، مانند یك ملکهٔ که بدست فقیر و نا اهلی دوچار باشد مانده بود ، و بمعروفیت موسی تکلیف ازدواج واقترانرا قبول کرد .

زهرا

گویا میخواهید که انتظار بکشیم تا اینکه ، شهر مریدا عرض تسلیمیت نماید . حال آنکه قدری پیشتر ازینکه گویا « طارق حالا درقصر سرای طلیطله نشسته وماهنوز بخارج دیوار شهر مریدا می باشیم » ، شکایتها می نمودید! البته تا آن زمان که ، بخارجش استاده ایم ، بخارج می مانیم. هجوم بکنیم !

موسی

به بین دخترم! توازمن شجیع تر میتوانی بود، لاکن

به‌اندازهٔ من تدابیر شناس نمیتوانی شد، چونکه شجاعت بسن ویا به‌تجربه زیاده میشود . ولی مهارت پیدا کردن درتدبیر محض بواسطهٔ بعض تجارب حاصل میشود. دربین دوفقره‌اینکه برقلعه حمله کردن‌بهترست ویا اینکه به‌محاصره ثبات کردن؛ بشجاعت نی، بلکه‌برأی وتدابیر کشف کرده میتوانشد . بعداز اختیار کردن یك‌طرف ازین دوجهت، شجاعت لازم میشـود . مگر درین باب من میگویم که ثبات کرده انتظار تسلیم قلعه‌را بنمایم ؛ وتو هجوم کردن میخواهی . آیا ازینها کدامش را ترجیح نمودن لازم می‌آید؟ برای توهر وقت میگویم که درهجوم بدون ازخون ریزی دیگر نتیجهٔ نیست . زیراکه دشمن شهررا اگر ماحمله هم نکنیم بما تسلیم مینماید . بر عسکر به‌محاصره زحمتی‌نمیکشد: مهمات‌ما مکمل، امنیت وآسایش برجا،ثبات وصلابت‌ما بدرجهٔ نهایت اعلی ، واین مطلق است که یك روز موفق خواهیم‌شد. اینه ! چند دفعه است که دشمن برما مأیوسانه مأیوسـانه هجومها میکنند و بسیار ضایعات داده‌باز منهزماً بشهر میگردد . وآخر این تسلیم است . ومظهر یك مظفریت مصلحانه خواهیم شد .

زهرا

آنها شهررا بما تسلیم کردن دیگرست ، وما آن‌را ضبط کردن دیگر . درصورت هجوم شهررا مامیگیریم . ودرصورت ثبات آنها بامید هند !..

موسی

درصورت ثبات خون‌نه‌ریختاندن ، وخون نه‌ریختاندن انسانیت را خدمت نمودنست .

زهرا

درهجوم ضبط کردن ، ودرضبط کردن شأن کمائی نمودنست .

موسی

من انسانیت را از شان وشهرت زیاده تر دوستدارم

زهرا

در آن صورت اختیار بدست شماست !

موسی

شفق روشن شـد . امصبح دشمن عادت هرروزهٔ خود را تعقیب نمی‌نماید : چون‌پسرم عزیز بیست وچهار ساعت می شود ، که ازمغرب زمین آمده است ، بکمان اینکه برای ما امداد رسیده هجوم شان‌را قطع نمودند .

مجلس دوم

(نفری اول وعزیز بن موسی وایوب بن حبیب)

عزیز وایوب

قدم ما مبارك آمد . أونه بر شهر بیراقهای تسـلیم بلند میکـنند !... وایلچیا نشان هم می‌آیند!

موسی (قدری مهیج شده)

اگربه اندلس قدری اول ترمی آمدید چه‌میشـد؟ اغلباً نیك قدم ها از ما کرده زیاده تراین زیادرا زیارت میکـنند (ازپنجره دیده خنده کنان) أونه بر ارابه‌می آیند

زهرا (خود بخود)

نکه بابیم فتوحات طارق‌را برداشت کرده نمی‌تواند؟

مجلس سوم

(زهرا ـ ملحا ـ زینب بنت طریف ـ عایشه ـ امینه

زهرا

وای ؟ دختر طریف بن مالك توشهید نشده‌ئی ؟..

زینب (دست چپش بسته)

اینه بی انصافی این عایشه مانع شد !.

عایشه

من ترا به نیت اینکه یك دو تا دیگر دشمن را تیز بکشی نجات دادم .

زینب (به زهرا)

آ ! بی‌بی میدانید . یك جوان بیست وپنج ساله اسپانوی میخواست که مرا بکشد ! (نشانداده) یك حمله

نموده خواست که نیزه‌اش‌را به‌این طرف چپ من بزند . نمیدانم چطور گرفتم مگر نیزهٔ مذکور بدست‌من‌دونکه شد حیران مانده . آن وقت ؛ با قالقان خود زده دست مرا افکار کرد . مگر چون دست‌زا ستم جور بود باتبری که پیشم بود بیك ضرب سپرش‌را شکستاندم . اما بعد از آن نمیدانم که چه شد وچه گذشته اسپانوی مذکور پیش شده تیرم‌را از دستم در ربود ، ودر حین زمان من افتادم! شخص‌مذکور چه کردنش‌را ندانسته باتبردانش یك رنگك برسرمن زده میرفت . که در آن اثنا این عایشه از دور دیده‌بجان او رسید . بس وقتی‌که بخود آمدم چه‌می بینم که اسپانوی جسور مذکور مانند یك هیکل‌الحاد برزمین غلطیده درازافتاده‌است ! وعایشه نیز مانند نورهدایت بالای سر او استاده تماشا میکنند .

زهرا(قدری مجرمانه‌ومستجوبانه)

ای دختر صحرائی . یك جوان بیست وپنج ساله را چطور کشتی .

عایشه

او چطور بکشتن یك دختر بیست ساله قائل وآماده شده بود ؟

زهرا

اگر این چنین باشد محا کمه ات بسیار صحیح وحق به جانب تست .

امینه

مگر بازدر بین شما بعد از بی‌بی زهرا با اندازهٔ من صاحب‌موفقیت‌دیگری‌نیست : اگرچرا بگوئید ؟ جواب تان اینست که با وجودی که ازدوازد جای مجروح استم مگر هیچ یك‌دشمن‌را تاحال قتل‌نکرده‌ام. لاکن به‌اطراف‌من تقریباً دوازده نفر مجاهده موجود بودند، که‌همهٔ شان‌را از مرگ خلاص کردم .

زهرا

گویاکه به‌هرخلاص‌کاری خود یك‌نشان گرفته‌ئی!

امینه (بقسم لطیفه ومزاح)

بلی مرا مثل شما طارق بن زیاد نشان نه‌کرد بلکه مراتیرها ونیزه‌ها نشان کرد .

زهرا

صلحا : تو از کدام جانب زخمی‌شده استی

صلحا

عین از درون دلم !

زهرا

حیف ! یك زخمی که هیچ پتی پسته‌نمی توان کرد .
نمی‌دانم که تراچه‌شده است ، رنگت زرد شده می‌رود !

صلحا

اینه‌باز زخم خوردم .

زهرا

کی ، کدام وقت ؟

صلحا

به‌همین دقیقه !

زهرا

از چه ؟

صلحا

از سخن تو !

زهرا (متمایلانه)

وا! من به‌تو چه گفتم ؟

صلحا

میدانیدوقتا که گپ می‌زنید نیز می‌دانید که مرادتان چیست ؟ واین‌راهم میدانید که زخم های سخن هیچ‌وقت جور شدنی نیست !

زهرا

بی سبب به‌فکر ومراق می افتی ! آیامن ترایك حرف بد گفتم ؟

صلحا

هیچ هیچ چپ شدن ندارید همیشه کفته‌می روید، مگر به لسان حال : خصوصاً ازچند وقت است که معامله تان‌راتبدیل کرده اید. چند زوزقبل ازین همیشه یکجامی

بودیم تنها شایدکه درخواب وروبا ازهم جدا میشـیدیم حال آنکه که میداند ؟ احتمال که خـوابهای که میـدیدیم نیزیک می بودند . مگر حالا . . . آه ! . نمیگویم می بینید !

زهرا (به نوازش)

صلحا تونه ترس ؛ نه ترس !

صلحا

مرا ناز میدهید ! کاشکه بجای این می زدید ؟

زهرا (خنده کنان)

بسیارزنده باش صلحا !

امینه (پنهان ومخفی)

زینب آیا توازین گفتگو چیزی فهمیدی ؟

زینب (نیز پنهانی)

ماوتراکه یاد داده است ، که فکر قلبی مثل زهرا واری آدمرا دیده بتوا نیم ؛ دربین هردویشان یک سر !

زهرا (خود به‌خود)

زمان اقرار نمودن رسید ! من یا اودر بین ظلمت مانند آب حیات درمیان شبهات حقیقت رانشان خوا هم داد . (باآواز بلند) صلحا دردنیا ازهمه چیز زیاده تر کدام شی را دوست داری ؟

صلحا

حق را دوست دارم .

کسیکه حق‌را دوست دارد ، دروغ نمی‌کوید . اگر این چنین باشد ، پس یک یک حساب کن چیزهای راکه دوست داری .

صلحا

بعدازحق شریعت راکه عین حقیقت است ، واسلام راکه خادم انسانیت است با وطن وملتم دوست دارم جهاد وشهادت ، اتحاد وحسن معاشرت ، علم ومعرفت ادب وفضیلت رادوست دارم . پادشا خوراد بشرطی که عادل وعاقل باشد، پدر ومادر مرا ، برادرها وخواهرانم را والحاصل تمام افراد عائله و تعلقات خودم‌را دوست

میدارم. واگر خانه‌دار میبودم شوهر خود را نیزدوست میداشتم .

زهرا

گویا که برای یك دختری که بسن توباشد این محبتها لازم میباشد .

صلحا

بی شبك برای دختر بسن من ویك مرد بسن شما وهم برای کلان‌تر ازما ، خلاصه برای هرکس محبت لازم نی که الزم است .

زهرا

این محبتها برای چه‌لازم اند ؟ بکدام دلیل وچه‌طور ثابت کرده میشوند ؟ حساب کن ببینیم !

صلحا

محبت حق ازمخافت الله‌می آید . ومخافت الله بزرك ترین فضایل است . ومحبت وعبودیترا به ایفای وظائف انسانیه اثبات مینمایم .

محبت اسلامیت ، بمعاشرت برادرانه باهر کس وحرمت علما ، معاونت محتاجین وبه هر چیز التزام استقامت و اختیار عدل ومرحمت ثابت میشود .

وطن را دوست دارم . چونکه بسایهٔ آن عمر بسر می برم ، و بالای خاك اوکشت و کذار نموده ومینمایم ، وآخرکار به زیر خاك او آرام خواهم کرد . محبت وطن را به مدافعهٔ یك سنك آن به سپرساختن وجود وبه نکذاشتن پال شدن یك بست آن بدادن جان ، ویك طرف آن را خواب دیده بقدری که ازدست بیاید به تعمیر آن توسط نشان دادن ؛ ویك قصور وعیب ان را مشاهده کرده به اندازهٔ که زبان قدرت دارد به کفتن و اخطار نمودن آن اثبات میتوان شد .

ملت را دوست دارم . چونکه تمام خوردنی و نوشیدنی را ملت میدهد . بلی اکر وطن ارزاق مراتهیه نومیکند ، ملت ان رابه‌من هدیه‌مینماید . واکر به‌یك‌جزای ناحق کرفتار شدم ملت خود را بامن علاقه‌دار نشان میدهد .

آمدیم برمحبت ملت ، آنهم به همت نمودن به تأیید اتفاق افراد آن ، واستحصال حال باسعادتشان و بخدمت

نمودن در اصلاح عادات ، و تهذیب اخلاق وتحصیل ترقی ، وتأمین استقبال شان ، وبه‌تشویق کردن ومودت نمودن هر کس آن را بخدمت وهمت : مثلاً عقلا رابه ایفای تعلیم ونصیحت ، جوانان‌را به تحصیل‌ادب‌وفضیلت، اطفال را به تعلیم و کسب معرفت ثابت میشود .

شریعت را دوست دارم : چونکه تحمیل کنندهٔ همه وظائف را بما شریعت‌است. ومحب شریعت بودن به ایفای وظائف مذ کور مثبت میشود .

بیایم بر کلمهٔ جهاد : جهاد اگر برای‌عبرت‌سر کشان باشد واجب میشود . چونکه آن اقوام که حاضری سر کشی را بسر دارند از مشاهدهٔ انقیاد یك دیگر قوم سر کش‌را بذریعهٔ‌جهاد دیده بدون ازریختن خون عرض تسلیمیت وتابعیت مینمایند . جهاد اگر برای‌تعمیم دیانت باشد تنسیب میشود .

در صورتیکه یك‌دین تعمیم‌بیابد، حرب وخصومت ، غرض ونفسانیت ، وغیره مخاطره های اختلاف مذاهب وادیان کلیاً ازدنیا برطرف شده ، به‌عالم یك صلح دائمی حکومت فرما میشود . جهاد اگر برای خدمت نشر معارف نیز باشد نهایت صواب دارد . چونکه هر قدر که

معارف منتشر شود ، همان قدر مزیت حیات و حقیقت انسانیت به هر کس معلوم شده ، جهل ، تعصب ، ومغایرت جنسیت وامثال اینها تمام حالاتیکه درمیان جمعیات بنی بشر ایجاب وایجاد خصومت مینمایند ، رفته رفته دفع میشوند وافکار عمومیهٔ کسب سکون ومسالمت مینماید . اگرچه محاربات ومجاهدات خیرخواهانه مذکورهٔ فوق را ویا امثال شان را طرفدار باشم . مگر جنگهای را که مبنی بر ضعیف ساختن دیگری وتکثیر قوت خود کردن به اسراف خزینه جمع ثروت ویا بظلم واعتساف توسیع مملکت ویا تفوق وتسابق وغیره مقاصد خود پرستانهٔ خون ریزانه باشند به نظر نفرت و اکراه میبینم . بناءً محاربه را اگر به یك دوسبب خوش داشته باشم پس طبیعی است که بنابر چند جهت دیگرش که ذکر شد ، آن را دوست ندارم . اینه . پدرت موسی بن نصیر دراین محاربه یك دلیل ومثال است، که بامقاصد مذکورهٔ فوق چون دران یك مقصد مقدس نشر عدالت نیز موجودست ، محبتم را به قسم جهادی که دوست دارم ، به بودن خویش به معیت او اثبات مینمایم . و اگر پدرت تبدیل مقصد نماید گمان نکنند که

با او خواهم ماند . بلکه به همان دقیقه بطرف جزیرة العرب پس خواهم گشت .

بیایم بر مسئله شهات : شهادت ، فرد مسلم رابسیار وعده هامیدهد ، وآن وعده هاست که انسان‌را عاشق شهادت منیماید . اینه ! به بینیدکه این آرزو چون‌در اوردوی عرب کسب عمومیت نموده است هر کسی مرگ رامد نظر گرفته شجاعتهای خارق‌العاده نشان میدهد و ظاهرست که وقتا شجاعت‌هرقدر که به‌یك طرف زیاده شود ، برهمان نسبت بطرف دشمن بی مقاومتی مشاهده میشود . وآخر کار غلبه بطرف اوردوی عرب یعنی بطرف کسانیکه مرگ را آرزو میدارند ؛ و هلاك وهلاکت ومغلوبیت بطرف دشمن ، یعنی کسانیکه ازمرگ میگریزند نمایان میشود . گویا این راعرض کردن میخواهم که چون یک عاشق شهادت شهید شدن را آرزو کنددر آن وقت غازی میتوان شد یعنی ازین معلوم میگرددکه آرزوی شهادت در محاربه باعث فتح و نجات میشود . و این حقیقت به قدسیت جهاد دلالت مینماید . و ازینست که شهادت را دوست دارم ، مگر درصورتیکه شهادت‌را دوست دارم آیا برای اثبات

مردنم لازم می آید ؟ نی : اکر فکر کرده شود محض مردن ویاخودرا بمرك دادن دوستی شهادت‌را اثبات نمیاید بلکه نتیجه‌را بدست آوردن دوستی ان‌را ثابت می کنند .

محسنات اتحاد وحسن معاشرت ، خوبیهای علم و معرفت را درینجاچه تکرار کنم ؟ شما محسنات مذکوره وهم مراخوب میدانید ومی شناسید .

دیکر پادشاه یا خلیفهٔ با عدالت را دوستدارم . چونکه پدرحمایتکار وپناه مشخص یک جمعیت میباشند، دوست دارم ، چونکه‌در مسائل رویت دعاوی ، تسویهٔ مصالح ، صیانت غربا محافظهٔ حقوق ، اجرای معدلت تجهیز عسکر ، تکثیر قوت، دفع اشرار ، تسکین عصیان ، اعمار ممالک ، انشاء مدارس ، تاسیس محاکم وضع قوانین ، نشر معارف وغیره مقاصد عالی و بزرک امثال‌مذکورهٔ فوق ازهرکس زیاده صرف اقتدار مینمایند دوست دارم ، وهم از هرکس زیاده‌تر دوستدارم چونکه دیده میشودکه خلیفه یا پادشاه خوب از نفس خود دیگران را زیاده ترفکر مینماید . من محبتم رابه آن

چنان خلیفه یا پادشـاه به ایفای وظیفهٔ خود ودعای عمر او و انقیادامرش اثبات مینمایم .

زهرا

خو! خلیفه یاپادشاه اگرعاقل وعادل نبوده ، جاهل وظالم باشد ؟ . .

صلحا

بدوست داری ظالمین کسی مجبور نیست یک پادشاه ظالم راماتشرنی ، محض یک چند نفرید خواهی جمعیت، لطـف دیدهٔ اودوسـت میدارند وا گربه اهل باشـد بگفتن اینکه« دوست نمیدارم » نیز تنزل نمینمایم . مگراینکه برو ترحم مینمایم !

زهرا

این سؤال نمیشود که چطوروچرا افراد عایله ومتعلقات خودترا دوست داری . مگراین قدرست که آنهارا شاید بعد ازین چیز هایکه بیان کردی دوست میداری . آیا همین طورنیست .

صلحا

آیا درین هم شك است ؟

زهرا

خو ! غیراز انها آیا دیکر کسی نیست که دوست داشته باشی ؟

صلحا (متغیر شده)

یك کسی دیکر که دوست داشته باشم ؟ هم هست وهم نیست .

زهرا

مطلق هست .

صلحا

وقتا که تو بودنش را میخواهی ، باشد

زهرا (بدقت به چشمهایش دیده)

کیست ؟

صلحا

اگر ازمن می‌بود ، میگفتم که کیست ، مگر چون مال دیگریست نمیگویم ، امانت ومانند یک سربدل خود نگاه میدارم .

زهرا

گمان میکنی که من آن را نمیشناسم !

صلحا

وقتا که می‌شناسید شما بگوئید که کیست

زهرا (بگوش صلحا)

تو طارق را دوست داری !..

صلحا (می خواهد که به زیرپایش بیفتد)

زهرا ! گناه مرا عفو کن ، مرا ببخش !...

زهرا (بر خواسته و خنده کنان)

برخیز ، چه گریان میکنی ، وا ! تو ، خو، نگفتی من خود گفتم .

صلحا

زهرا به هزار اسم مبارك الله قسم میخورم که از یاد کردن این اسم که حالا گفتی خود بخود هم اجتناب میکردم . دروغ نمیگویم که انکار بتوانم . اورا دوست دارم .

زهرا

هر قدر زیاده که دوست داشته باشی جادارد ، دانستم که انکار نمیکنی سؤال کردم (تبسم نما به قسم نوازش دست خود را بر شانه صلحا مانده) دختر ایوب مستریح وآسوده خاطر باش ، تو به نظر من بقدر یك شهزاده خانم و پرنسس محترم وبا ندازهٔ یك یتیمه مظلوم بوده ، بدرجه یك پیر معذرت داری . و مانند یك طفل معصوم میباشی ، گمان میکنم که مانند یك عاشقهٔ که با منجنیق دور انداخته شود واز قضا بمنزل مقصود تصادف نماید ، ویا اینکه از یك بلندی لولانیده شده در پایان مغاك نا گهانی به بغل و کنار یار ، خودرا بیابد . مستریح و بیغم باش ، اولاً تا امید محبت ، بغید از آن نائل وصال میشوی .

صلحا

بصیرت مانند مرد مك چشم پوشیده میشود . مگر هیچ وقت خواب نمیکند . یعنی اگر بگویم که خواب غفلت بچشم عرفان داخل شده نمیتواند درست خواهد بود . توهم مانند پدرت وجدان انسان را می بینی . آیا با واقف الغیب نسبتی داری ؟

زهرا

با خیالیکه بچشم تو لمعان میکند اشنائی دارم ، صلحاء توهم عین مثل من هستی ! تنها عشق این زیاده‌نی، بلکه عاشق آن نیز بخود او مخصوصست . عشق او با هیچ صاحب عشق و محبت ، و عاشقش نیز با هیچ صاحب عشق و محبت نمی ماند و مشابهت ندارد . چنانچه خودش با هیچ یك عاشق مشابه نیست .

صلحا

آه ! جانش یکی ؛ لاکن صدها هزار وجود های خیالی وتصوری دارد . ومانند خیال جنت به پیش چشم

هر کس او ، ومانند امل ، دردل هر کس او ! اگر اورا معشوق انسانیت گفته شود رواست . وکسی که معشوق انسانیت باشد محبوب خدا محسوب می تواند شد .

زهرا

بیا باهم دگرخود مابغل به بغل شده اسلامیت وانسانیت را تصویر وتمثیل نمائیم .

به کمال متانت باهم دیگر مصافحه وبغلگیری می کنند .

زینب (به آنها نشنوانیده)

اینهارا چه شده ؟..

عایشه

آیا درد دختر ایوب چیست ؟

امینه

هرچه باشد هست ! به توجه ؟

زینب

مانند دعا واجابت هردویش باهمدیگر مائل؛ اما باز هم هردویش استغنا نشان میدهند .

زهرا

آیا گاهی رؤیا وخواب هم‌می بینی ؟

صلحا

آه هرشب . حتی هم در خواب وهم در محاربه !.. در آن محشر اموات . که از تأثرش مانند یك قلب‌مشفق حرکت کنان می باشد هر شب بخواب می بینم !.. ومانند خواب وقتا که چشمم پت میشود می بینم !..

زهرا

وا . وقت صبح که از خواب آدم برمیخیزد دفعةً به خاطر وخیال آمدنش ؟ آه ! انسان را مانند آمدن یك مژده رسان فتوحات ، کشایش وفرح می دهد ، همین طور نیست ؟

صلحا

بلی بلی ؛ های ، اگر انسان بخواب چیزی نه بیند گویا که عیناً درعدم بوده باشد ... درآن وقت‌بیدارشده اورا چون بخیال خود می آورد ، انسان خودرا گمان

میکند که از خواب ابدی بیدار شده باشد ! هم چنین نیست ؟

زهرا

ها ! وقتیکه انسان بخواب می‌رود ! آه ، آن خیال مانند یک جسم لطیف، بالای سرمی آید . اگر چشم‌را پت هم کنی نمی رود !..

صلحا

اگر واز کنی هم نمی رود . و اگر بخواهی که بدست بگیری ، مانند روح گرفته نمیشود .

زهرا

مانند پری تماس کرده نمیشود ، و اگر کسی بخانه درون شود میگریزد .

صلحا

اگر چیزی بذهنت هم آمد میگریزد ، وباز پس می آید .

زهرا

آن چیزی که بذهنت بود آن‌را نیز ازخاطر می کشد.

صلحا

چیزی که درخانه است اورانیز ازیادمیکشد . گاه خندان و گاه گریان می‌شوی .

زهرا

رفته‌رفته بیتاب وتوان شده ازقوت می‌مانی. وبخواب می‌روی ؛ دفعةً می‌بینی که با آن قیافت ...

صلحا

لطافت بخواب به‌پیش رویت استاده میشود .

زهرا

اگر بیدارهم‌شوی، پیش‌روی خیالت می‌استاده‌باشد.

صلحا

هر چیز بکنی بجای خود ثابت استاده، مگر محض چون نامش‌را یاد کنی شنیده قدری حرکت می‌کند .

زهرا

هرطرف ، بروی بانو یکی ست . مگر که صاحبش بیاید می رود .

صلحا

اینه ، درآن زمان بخود میگویم . که این خیال وتصور است ، ویا حقیقت است ؟ نمیدانی .

زهرا

اینه ! درآن وقت خبر نمیشوی که درعالم خولیا هستی ویادرعالم رویا ؟

صلحا

توره بخدا راست بگو ؛ همین طورکه میگویم نیست؟

زهرا

مثلی که من میگویم نیست ؟ توره به والله راست بگو .

زینب

اینه ، امیرموسی موی سروریش را قطع نمودمی آید

زهرا

ماوتو هممعشوق هستیم ، صلحا ! از خدا میخواهم که همطالع نیزباشیم . بدان ! به چیز های که از دستم بیاید باتو شریك خواهم شد .

(درین اثنا موسی بن نصیر سلاح پوشیده به خوش رفتارانه می آید)

صلحا (به‌زهرا)

تودختر این امیری که کذشت‌می باشی . اشتراك من چه ! حدمن باشد ؟ محالست

زهرا

گفتم که اسلامیت رابا انسانیت‌بنمائیم . اینه‌باز تکرار مینمایم ... که زهرا درچیز های‌که قدر تش‌می رسد باتو برابر وتوأم میباشد

مجلس چهارم

نفری اول ، موسی ، عزیز بن موسی ، امرای عرب ، سفرای (قوط)

یك سفیر

حضرت امیر ! قدری پیشتر بچنان درجه پیر بودید که بسختی تنفس می نمودید . از سیما و افادهٔ عالی تان تعب ومشقت‌ظاهرمیشد. حالا کویا که پوره جوان شده اید ! با یك قومی‌که مانند شما امروز بقسم معمول و فردا

فوق‌العاده نمایان میشود، و بوقت که بخواهید پیر وزمان که بخواهید جوان می نمائید ، ما مقابله نمی توانیم کرد .

موسی

تغیر در شکل و سیمای اسلام دیده میشود ، در مزاج وطبیعت آن دیده نمیشود. و این هم است که‌مانند بحر در وقت مصالحه سکون و لطیف ؛ مگر در زمان محاربه حرکت و مهابت نشان مید هد . اسلام بدنیا یکی از حق و انصاف و دیگر از ناحق و بی انصاف شدن می ترسد ، و بس .

سفیر

شمشیر و قلم مانند شما یک آمر را مطیع و منقاد شده کان ، محقق بختیار و مسعود میشوند .

موسی

در بین ما هیچ کس آمر نیست . هر کس مامور است . اگر می خواهی که مقاوله نامهٔ تسلیم بچه صورت نوشته خواهد شد ، بدانی ، فتوت وجوانمردی به آنچه استلزام و امر کند ، ما هم به آن التزام نموده

رضامی دهم . به مساعداتیکه شهر (طلیطله) را (ابن زیاد) مظهر نموده است، شهر (مریدا) نیز نائل خواهد شد . مگر بنابرین که چندیست که عسکر اسلام رابمحاصره مشغول نموده اید ، قدری متأثر شده ، حضرت ملکه و بزرگان خاندان حکومت (قوط) را از شما رهینه و گرو خواهم خواست .

سفیر

اونه ! آنهانیز می آیند .

عزیز (به بیرون دیده خودبخود)

آفت ! . .

مجلس پنجم

نفری اول ـ ملکه پرنسها ؛ شهزادکان ـ پرنسس ها : دختران پادشاه ـ یک تعدادزن ومرد ازبزرگان قوط ـ جنرال هاسرلوچ وبی اسلحه

موسی (ملکه رابعدازسلام دادن ودستش گرفتن)

ذات عالیهٔ شماشایان احترام هستید. اینطرف تشریف

بفرمائید مگرچه کنیم . . . خیمهٔ عسکرست ، ودر آن لائق شمایک جائی نیست . به این چوکی بفرمائید .
(گفته اورا می نشاند)

در بیرون عربها

زنده باد پادشاه ما ! زنده باد ملکه ایللا !...
(ملکه محزونانه به پشت تکیه می کند)

موسی

حضرت ملکه مکدر نشوند ازطرف ماهیچ یک وقت معاملهٔ وحشیانه نمی بینید . تنها ذات حشمتمابهٔ عالیه را نی ، و یکی ازمنتسبین خاندان جلیله رانی ، بلکه ازتحقیر شدن یک دختر نیز امین باشید . ماحالا ازین جابه طلیطله می رویم ، درصورتیکه اسپانویان ازعناد بکذرند . مابصلح ومحافظه ومسالمت مملکت غیرت خواهیم کرد . مقصد هجرت عربها به اندلس ، خدمت به انسانیت است . مابه معموریت این قطعه وسلامتی اهالی آن کوشش خواهیم کرد . ومحاربهٔ ماباعاصیان ایست که به اجرای این مقصد خیر خواهانهٔ ماممانعت نشان بدهند . حضرت ملکه ! یک انبساط حقیقی رامظهرشدن تنها به بودن هرتخت

سلطنت متوقف نیست. خیلی معذب و مضطرب حکمداران نیزمی باشند ؛ اگرازبی گناه بودن تان امین باشید ، هیچ شبهه نفر مائیدکه عنایت الٓهیه بهر طرف دنیا معین شمامی باشد .

عزیز (خود بخود)

بابام لسان اسپانوی راچه وقت یادگرفته است ؟

ملکه (به تواضع به موسی)

از تسلیهای که دادید تشکر مینمایم !

موسی (به سفیر)

مقاوله نامه را درسرای شاهی (مریدا) تحریر مینمائیم. حال به تماشای شهرکه از یك سال به آرزوی زیارت آن بودیم برویم. (به ملکه بازوی خودرا دراز کرده) قبول نمی فرمائید ؟.. (ملکه قبول کرده روانه میشوند ودیگران نیز درپی اوشان روان می شوند)

مجلس ششم

عزیز بن موسی تنها

عزیز بن موسی (از دروازه دیده)

باز بر ارابه ها خواهند رفت .. آی ! به تختروانها قاطر هـا نیز هست . ملکه چه قدر محزون ! بی چاره عاجزه ! یارب ! برای استحصال مسروریت وخوشی ساختن این زن بمن قدرت احسـان فرما ! وای بابام . با ملکه سوار شد . این چه ؟ زنها همه گریان‌میکنند .

بی شك این یك جمعیت غم‌انگیزست . بسرای‌خود اسیر می رود! چشم بسته به‌جنت‌خواهدرفت. بیچاره‌زن! چه قدر مقبول ! روی مقبول‌را حزن نیز خوب معلوم میشود . ویك تأثیر جاذبه‌دار اظهار میکند ...

عقلت‌را بسرت بیار ، عزیز! هر کس برای شهرکه تسلیم میشود ، می‌روند ! تودرینجا خودبخود گفته‌روان خواهی ماند ! هنوز حالا با البسهٔ سیاهش اینجا نشسته بود ! گویا که حالا نیز درینجا نشسته‌است ومن جدا شده نمی‌توانم ! ماتم تابه موها وچشمهایش گویا سرایت کرده‌است . آن چطور سیاه موی! چه قدر سیاه‌چشم! تا حال هیچ نور سیاه را ندیده بودم . بخودبیا ؛ عزیز! بمرض سوداوی سیاه گرفتار خواهی شد ؟ به‌بین - وا -

درمملکت شادی وعروسیست واندلس با اسلام عروسی میکنند ، حتی این عروس ساز وسرود نیزدارد : بشنو اذانها خوانده . وزنگهای کلیسا ها زده میشود .

(رفته‌پرده فرود می‌آید .)

فصل پنجم

دور (تلبیره) نام یك جای نشیمن موسی‌بن‌نصیر

مجلس اول

ملکه ایلا — زهرا بنت موسی

ملکه

شما یك خانم نجیبه هستیدکه الفت تان خوش انسان می‌آید؛ واز صحت باشما هرکس لذتیاب میشود . به نظر کسان که حسن حال‌مخصوص، حسن معامله وعرفان‌ودرایت شمارا دقت وفکرمی کنند اگر تصور نظیر ومثل شمارا محال‌بشمارند لایق‌است. ازبسیار زمان است‌که بنابریکجابا شما بودن قدرتان را میدانم وحسن نظری راعموم مردم بنابر طریق لیاقت تان به‌نسبت شمادارند لازم‌می آیدکه من هم دریغ نمایم ! مگر حیف‌که بنابرین که نامزد

ومعشوقه شخصی که حکمدار قوط ، شوهر مرا کشته است ، می باشید به هیچ صورت موفق شده نمی‌توانم که مرا کشته است ، می‌باشید. به هیچ صورت موفق شده نمی توانم که مانند دیگران شما رابه نظر محبت به بینم . خصوصاً وقتاکه طریق نامزدی شمارا فکر نموده حکم میدهم که آن‌سر معزز محض به‌نام شما فداشده رفته است، بدون ازفراموشی نمودن فضیلتهای که ذات عالیهٔ نجابتپناهی با آنها مزین می باشید ، دیگر چاره ام نمی‌ماند از دیدن استعداد فوق الطبیعه تان باوجودکه به حیرت می‌مانم ، مکر این راهم پوشیده نمی کنم که‌در فرصت که درمجلس شما می باشم دوچار کدر وغم نمیشوم در صورت‌که به محبوبهٔ آدمی که محبوب مرا محوکرده است اگر بدرجهٔ لازمهٔ آن عرض احترام نه توانم ، بایدکه معذوردانسته شوم . با این همه ، چون به نزد شما معلوم بودن حال دل لازم است ، امروز این عاجزهٔ بیچارهٔ که وقتی ملکه اسپانیابود ظن میکنم که بنابرپوشیده وپنهان نکردن حسیاتش رابه نسبت شما تعییب نموده قصور نگیرید .

زهرا

نظربه چیزهای که ازمسلم شنیده ام ، زوج شماملك

رودریق یك حکمداری بوده‌که ، بدون از نفس خود دیگری را دوست نمی داشت ، وکس را فکرنمی نمود ، سخن دولت وملت رانمی راند ؛ شب وروز بامحبوبه ها نشست وبرخاست کرده برای حصول جاه وشان ، جهنم را پیش نظرنمی گرفت ، وتاج را معبود گفته پرستش می‌نمود تماماً به کیف وهوای خودسرشاربوده؛ بجای رای تابع سودا ؛ مجبور و مطیع صفا وسفاهت ، ومغرور شان وشوکت می بود . نشان دادن این قدر خصومت را از پنجهٔ مظالم آن خلاص کرده باشد چطور تجویز مینمائید ؟

ملکه

طالع و قسمت در هیچ سعادت مانع شمانشده است . و اقبال تان را به ادبار متحول ندیده اید . ملاحظه بفرمائید : که اسیر شدن یك ملکه چیست ؟

زهرا

اگر شوهر محترم تان ، در صورتیکه برحیات و حکمدار بوده بنزدما ویا بقسم مهمان هم می‌بودید ؛ ذات اصالتپناهی تان را تأمین مینمایم‌که در آن وقت نیزاز

حرمت که امروز از طرف ما می بینید زیاده نمی بود . امروز بابقای معامله‌ٔ که حق تاجدارانه شما و لایق یک ملکه است خود مارا مقروض میدانیم . اکر حال و موقع قدیمتان بردوام بود کمان میکنم که این قرض را با هم چنین حسن رضا ایفا نمیکردیم . اگر با طراف تان ملاحظه بفرمائید ، به‌بسیار آسانی تسلیم مینمائیدکه به این مرتبهٔ که بالاشده اید ، از درجهٔ که‌فرود آمده اید، بسیار پست نیست. دربین‌این وقوعات اگر به‌چیزی مظهر نشده باشید ، از هیچ یک چیز محروم هم نمانده اید . ویاخود بنا بر ترک موقع قدیم تان اگر ازبعض چیز ها محروم هم شده باشید ، محقق است که ازبسیار چیزها خلاص هم شده اید. چنانچه به تشریف آوریتان بطرف ما اگر بیک چیز گرفتارشده اید به چند چیز نائل شدن تان نیز ممکن است . مثلا در زمان حیات حکومت رفیق عصمت تان، ماشمارانمی شناختیم. تنها از اسپانوییان تعظیم‌می دیدید . وامروز فرض میکنم بنا بر نبودن شوهرتان شمارا اسپانوییان‌نمی شناسند ؛ مگراز مسلمانان تکریم وحرمت می‌بینیددر آمدن تمامی اسپانیا رابه‌ید تصرف مسلمانان ازخداوند تمنی نمائیم، پس در آن

زمان تنها این رعایت که ازمسلمانان می بینید ، نی ، بلکه از اسپانوی هانیز اطاعت اولین راخواهید دید .

زهرا

احتمال که از حضرت رودریق زیاده تر دوست دار شما ، یك بیچارهٔ است ، ولی محبتش را اظهار نموده نمی تواند .

ملکه

مقصد شما اگر بمن تلطیف ومرحمت باشد ، کافیست !

زهرا

احتمال که درینجا یك آدم پنهان شده وهر قدر این محاورهٔ مارا شنیده می رود دلش پرخلجان میشود .

ملکه

اگر بامن سرسخن زدن را دارید این مسئله را قطع کنیم

زهرا

شاید به حیثیت بهدرجهٔیك حکمدار نیست مگرخلقتاً

از رودریق وفادارمی توان بود

ملکه

مرا تمسخر واستهزا مینمائید ؟

زهرا

این قدر حد ناشناس نیستم که یك ملکه را استهزا نمایم . مگر به چاپلوسی و تبصبص نیز تنزل می نمایم . قدری پیش‌تر به نسبت من خوش کلامی ها می‌نمودید ، من آنهارا ، آیابه تحقیر وتزییف حمل نمودم ؟ چیزی که از بزرکان امیدمی شود مرحمت وتلطیف است ؛ از آن رو من نیز اعلانات و اظهارات توجه که شمانمودید به تلطف ومهربانی تلقی نمودم . انسان چیزهای که بیک کلان خود میکوید ، حقیقت‌می‌باشد . از این روشما نیز سخنهای مرا حقیقت دانسته بایدکه قبول بفرمائید . نورشباب ازچشمانتان لمعان‌می نماید ، باحسن وجمال نزاکت وجهیه نیز یکجاشده به قدر نزاکت وآن خود ، عرفان نیز دارید ، ازچه رومفتون وعاشق شدن یك نفرما برشما محتمل نباشد ؟ فی‌الحقیقه حسن و شباب

ازچیز هایستندکه آتی ومستقبل ندارند ؛ لاکن من‌ذات حشمت ماب راکفته‌می توانم‌که چنانچه امروز حسن‌تان به‌مقبول ترین درجه است هم چنین دائم مقبول وخوش روخواهید ماند .

ملکه

ازین، مینماید که کویا ، بجوانی خواهم مرد. چونکه همیشه مقبول ماندن از پیر شدن مانده به مرك توقف می نماید . آن هم وظیفهٔ من نیست . اگر هنوز راست نمیخواهید ، من نمیدانم که مقبول استم ؟ بد رنگ استم ؟ مقبولی چه‌رامیکفتند وبدرنگی‌چه‌را میگویند ؟ . . دانستن این چنین چیزهابرای من نیست ؟ . . . از یك سال زیاده است‌که روی آئینه‌را ندیده‌ام شکل خود را بدرجهٔ فراموش کرده ام‌کهاکر امروزتصویرم‌را بمن نشان بدهند فرق نمی‌توانم کردکه از کیست. اگر شمالسان اسپانوی را نمیدانستید بلکه آن رانیز فراموش‌میکردم. وقتا که‌در اسپانیه ملکه بودم مثل‌که دنیا را میدانستم خود رانیز میشناختم . حالا چون با ملکه‌کی ازخود نیزکذ شته ام ، مانند زنان وحشیهٔ که‌بکوهامی کردند

تنها چیزی راکه‌به پیش چشـمم‌می آید دیده علاوه بران مقتدر نمیشوم‌که هیچ یکـک چیزرا پیش آن آورده فکر نمایم .

مجلس دوم

نمری اولین ـ عزیز پسر موسی
(ملکه بداخل‌شدن عزیز دفعتاً متلاشی میشود)

عزیز

شماخودتان‌را اگرفکر نمی نمائید، مگر دیگر کسان استندکه شمارا فکرمی نمایند ! اگرامروز ملکه اسپانیا نیستید پادشـاه حسن استید . اگرحکمتان به مملکتها جاری‌نمی توان شد ، برملك دلها حکومت مینمایید .

(ملکه به‌دقت عزیزرا دیده بعد از ان یك حرکت متفکرانه مینماید .)

زهرا

اینه : برادرم نیز برای اثبـات چیزهای‌که در حق حسن شما گفتم آمده .

ملکه

شاهد !... اما چنان یك شاهدی که زبان اورا نمی دانم .

زهرا

گویا میخواهدکه ذات عالیهٔ شما صادق بودن اورا دانسته اید .

ملکه

بلی آنها نیز مانند پدر شان غریب نوازاستند .

عزیز (بهزهرا)

بحضور یك ملکهٔ مقبول، لسان حال جوانان تکلم می نماید .

زهرا (به ملکه)

یك دفعه بحالش نظر بفرمائید گفتن اسرارش حاجت نمیشود .

ملکه (به زهرا)

بحضرت امیر بگوئید ؛ که لطف ومعاملهٔ که از پدر

شان موسی بن‌نصیر وخردشان وهمشیرهٔ شان وتمام‌امرای اسلام دیده‌ام چون ازان حرمتهای که در زمان حکومتم بمن نشان داده شده‌اند برتر میباشند برای من‌تسلی بخش میشود . آثار مروت که برای این‌دل بیچارهٔ من‌که منبع درد وکدورست نشانده‌ایدکافیست. ازحضرت عزیز پسر موسی اوصاف حسنم‌را شنیدن نمی‌خواهم. ازآن‌زنانی که در زمان توصیف حسن شان صفایاب میشوند نیستم . مانند من یك یتیمهٔ که دربین یأس وکدر هدر شده‌باشد به التفات وبایك ملکهٔ که بزمان خویش بدرجات اعلی ترین حظوظات ومسرات ارتقا نموده باشد، به خلوص، گرفتار کردنش ممکن نیست . چنانکه در زمان اقبال خویش از مداهنه وتوصیفات خوشم نمی آمد، در زمان فلاکتم نیز تلطیف و نوازش نمی خواهم (گفته‌می بیرآید .)

عزیز

برای خدا !.. چه‌گفت ؟

مجلس سوم

اول عزیز وزهرا بعد ازان صلحا می آید .

زهرا

برادر عقل خود را بسرت بیاور !..

عزیز

از زمانیکه این زن‌را دیده ام برخود مالك نیستم !..

زهرا

تو اورا گرفتن میخواهی ، خیلی خوب . بسیارصبر باید کرد . این است نصیحت من .

عزیز

از تو بزرك تران نیز صبر را برای انسان توصیه کرده اند . مگر صبر یك چیز ایستکه در صورت نبودن چاره توسل می شود .

زهرا

ملکه برای شوی کردن تواهتدا نمود ...

عزیز

مطلق اهتدا و اسلام شدنش شرعاً مانع نیست هرچه حال ایجاب کند همان طورمی شود . بیا صلحا !

به بینم که توچرا مانند کلهای تیره‌ماه ، نمیدانم زرد کشته پژمرده شده میروی . اشتها نداری صحت نداری ، قوت نداری ، چیست ؟

صلحا

امروز از دیروز حالم بدتر است . ضعفم بدرجه است که دلم بلرزد کمان میکنم که افتاد .

مجلس چهارم

نفری اول - موسی - ملکه

موسی (در اثنای داخل شدن به مردم بیرون میکوید)

خبر بدهید . من درینجا میباشم

صداها از خارج

ظفرتان مبارك ، وفتح تان مسعود باشد !..

موسی (به ملکه)

این آدم که می آید اگر به‌نظر شما جانی وقاتل باشد ، به نظر من نیز بی اطاعت میباشد . بقدری که از دستم

بیاید به قهر نشدن وحدت نکردنم سعی خواهم نمود.
شما نیزبقدر وسع به مراق نکردن همت بفرمائید.
(باز ازبیرون صدا شنیده میشود) .

زهرا با صلحا

چیست ؟ که می آید ؟

عزیز (به بیرون نظرکرده)

طارق بن زیاد !

(بعد ازین سخن طارق داخل میشود . زهرابه بی اختیاری یك دفعه به طرف دروازه میرود ... استاده می ماند. دست وپای صلحا .. لرزیده بردیوار تکیه میکنند وبا زهرا یکجا میشود . ملکه طارق را دیده دفعة روی خود را میگرداند ویا دستهایش آن را پوشیده استاده میماند .)

مجلس پنجم

موسی - عزیز - ملکه - زهرا - صلحا - ایوب بن حبیب طریف - زینب دختر طریف وباقی امرای اسلام .

طارق (دست موسی را بوسیده)

حضرت امیر . بعداز ضبط کردن مملکت قشتاله را

با اطراف آن ، از طلیطله تا به طلبیریه باستقبال عالی آمدم.

موسی

مگر در طلیطله برای امتثال و ایفای امر من نرفته بودی!

طارق (بعد از مصافحه با عزیز به موسی خطاباً)

اگر امر توقف را که شما داده بودید امتثال نکرده باشم : بنابر خدمت اعتلا و رفعت شوکت اسلامیه بود . شما نیز در زمان حرکت نمودن از (سبته) امر خلیفه را انتظار نکرده بودید. من نیز اگر امر تان را امتثال نکرده باشم، حرکت تان را امتثال نموده میباشم .

(بعد از گفتن فوق به طرف زهرا بادقت متوجه می بینند .)

موسی

شکایت ترا بحضور خلیفه خواهم کرد . وهم این چنین اطراف خودرا نی ، به پیش رویت سیر کن .

طارق (بطرف اسمان دیده می ماند)

زهرا (به دلش)

والله طارق را برداشت کرده نمی تواند .

طارق

به بینید یا . به‌اطرافم نی ، و به پیش رویم نیزنی به آسمان نگاه میکنم (بطرف زهرا نگاه کرده) اینه‌باز بطرف زهرا عطف نظر خواهم کرد (بعداز دیدن روی زهرا) این نظر نیز مانند زهرا یك نظریست که از اسمان فرود آمده می باشد .

نزول مصحف قدسی چو ز آسمان ثابت ــ نگاه بروی تو فکرم به آسمان ببرد (بعد ازین سکون دوام میکنند طارق به پیش رویش نه‌دیده . بعد از آن به موسی نزد یك شده) ای امیر عالیجناب ما ، من از شما مکافات وانعام امید میداشتم شما برای من تحقیر و مجازات حاضر فرموده اید . (بدلش) پیر : معذور . (به‌آواز بلند) اسباب نشانی را موافق خواهش تان تقدیم نمودم . استقبال طارق را با زهرا مربوط کردن از اقتضای علو جناب تان بود

موسی

هله به طلیطله برویم !..

(گفته دفعةً روان می شود واز حاضرین بسیاری از پیش می افتند)

طارق

حال عالم اینست، غم های زمانه را مقاومت باید کرد .
ای ملك سیمای، لائق پرستش، گریان مکن (گفته می‌براید)

مجلس ششم

زهرا ـ صلحا ـ ملکه

(زهرابه نظر طارق راکه می‌رود دهم تعقیب مینما یدوهم می‌گرید)

زهرا (بحال فوق)

آیاتو گریان مرا برای مأیوسیت خودم گمان کردی؟ ویا شاید تاحال دختر موسی رانشناخته‌ئی را مفارقت توباخودم نی ـ من بلای محاسدهٔ ظفر مادرین تو وپدرم دیده برای آن میگریم که‌دربین اسلام تفرقه خواهد انداخت .

صلحا (خود بخود)

تادونظر باهم مصادف ودوقلب باهم مربوط باشند، یکوجود شدن‌صاحبانشان ممکن‌است. ازین رومایوس نمی

شوم واکر دربین مامفارقت هم پیدا شود . مگر مخالفت دوسردار معیت شان‌را نیزازهم دیگرتفریق نموده دربین یك تضادومخالفت عمومی ظهور می کند . من باین حال چطور گریان نکنم ؟

زهرا

وای . توهم گریان میکنی صلحا ؟

صلحا

چطور گریان نکنم زهرا! ای تو هم گریان‌میکنی؟

ملکه

حضرت امیره ! شما بمن صبر توصیه میفرمودید.

صلحا (به‌زهرا)

از یك ملکه اسیره‌نیز تسلی امید نمی کنم .

زهرا (به ملکه)

گریان من از خوف افتادن تفرقه است در اوردو، برای یك چیز خصوصی نیست .

ملکه

خو . من اسپانوییان‌را به این پریشانی دیده چطور صبر نمایم .

زهرا

شکایت شما ازطالع تان بود . من نیز بشما می گفتم که صبر کنید . اگر برای اسپانویان‌مکدر باشید.ماتکالیف آنهارا برطرف خواهیم کرد بنا بر آن درین بحث نیز نصیحت‌های اول خودمرا تکرار مینمایم که : صبر نمائید

ملکه

گمان وظن که بحق‌شما داشتم حالا رد و برطرف مینمایم. من وقوع این‌چنین‌فکرهای کلان کلان سلامت دولت وملت وغیره امثال‌شان‌را از زبان شماشنیدن گمان نداشتم. بمقابل خود یك‌دختر که هنوزبسن بیست رسیده یا نرسیده باشد دیده اورا مانند دیگر بکارت‌پروران اصالت که به آنها الفت میداشتم تصور کرده گمان می‌نمودم که‌تنهاهمین فکر‌را خواهد داشت که‌کدام کس رابشوهری خواهم گرفت وبس . شماراکه‌مکدر بودنم رابنا برمغلوبیت ملتم گفته

بودم مستند برهمین اعتقاد بودم حالا دانستم که بکدام مقصد خدمت مینمائید. وکدر وغم تان راتقدیر مینمایم • وقلبم نیز بکمال اعتماد بنزد شما بازشده میتواند .

زهرا

هرچند هنوز چیزی درمیدان نباشد چارهٔ دفع یکک واقعهٔ غمناکک و فاجعهٔ هردردرا که ممکن ومأمول است قبل از وقوع آن باید دید .

ملکه

این مانند گریان کردن قبل ازمصیبت نیست

زهرا

که میداند ؟ اگر درزمان که رودریق برحیات بود وشما آن رامرده تصورکرده میگریستید شاید در وقت مرگک آن بقدرکه گفتید گریان نمیکردید .

مجلس هفتم

نفری اول ـ طارق بعداز آن عزیز

زهرا

طارق ! درینجا سه دل موجودند و هرسه آن بمجرد دیدن تو بلرزه‌ها و رعشه می افتند . دوی آن به‌حزن و محبت ، یکی آن هم به کین و خصومت .

طارق (دیده)

ملکه به خصومت شان معذورند . اما یکی از دو دلهای پر محبت (به دل خود به دست اشاره کرده) اینجاست ها ؟

زهرا

یکی آن اینه ...

صلحا (در بین طارق و زهرا رفته)

چه میکنید به حضور یك ملکه اسلام اگر عربی نداند زبان محبت‌را بهرحال می‌فهمد .

طارق

(بعدازدیدن به دقت بطرف زهرا وصلحابجانب‌ملکه روان شده)
حضرت عالیهٔ ملکه ! من اول بحضور شما رعایت کرده‌نه توانستم !

ملکه

(به‌طارق هیچ ندیده و چهره اش رنگ برنگ تغیر شده)
برای خدا ؛ آیا به خطا بش نیز تحمل میمایم ؟

طارق

مساعده بفرمائید ، عفو قصور بی رعایتیٔ خودرا
رجا نمایم ؟

ملکه

قصور تان را ؟ . . من از شما رجا مینمایم که مرا
بحال خودم بگذارید !..

طارق

آیا مساعده فرمودید (ملکه رویش را می گرداند)
اگر چنان است عفو بفرمائید .

ملکه

قصورتان را اگرمعذور هم به بینم ؛ آیا خداوندگنا
تان‌را عفو خواهد کرد ؟ . .

طارق (بعد از ملاحظه)

ذات حشمتاب شمانیز از جملهٔ بیخبران ؛ سبب مسئله‌می

اگر خبر هم شوید سبب مذکور بنظر شما مقبول نمیشود. مگر خداوند میداند، وکار به نفس خودش مقبول است.

(ملکه نفرتها نشان داده روان میشود)

طارق (پیش رویش را گرفته)

شما نیز هر چیزرا از طرف خدا بدانید. آن وقت مستریح وآرام می شوید.

ملکه

جناب امیر! جرئت بشر، به معصیت، وابستهٔ ارادهٔ نفسیه اش می باشد، انسان خودش خواسته مجرم میشود. وخداوند نیز جزای اورا تقدیر واندازه مینماید.

طارق

گویا ممکن که حضرت رودریق نیز التزام گناه نموده باشد، پس خدای تعالی به او جزایش را نشان داده است، من درین یك واسطه میانم، لهذا گناه من چیست؟

ملکه (بهتندی)

اگر شمارا از طرف خدابه اندلس یك عزیز وولیٔ مقدس فرستاده شده فرض کرده‌می بودم ، آن‌وقت این سخن شمارا بحضور تان باسجده‌ها تقدیر میکردم . حالمرا خراب نموده گذاشتید، حالا اقتدار تان‌رابه‌بینم‌که استقبال مرانیز معمور کنید !

(کفته میخندد)

طارق

ماچه کردیم ؟ برای اعمار یك ملك ، آیادل یك ملکه‌را شکستیم ؟ اینك حالا هیچ‌یك چیزرا نشکستانده به‌ترمیم وساختن دل آن ملکه کوشش خواهیم کرد !

ملکه

دل چنان‌که شکستانده میشود ، آن قدر آسان‌تعمیر و آباد نمیشود !

طارق

چونکه کار مشکل است برای ساختن آن کوشش

میخواهم ، ورنه به ساختن چیزهای آسان ، که تنزل مینماید؟ یك ذات که ممدوح هرکس است شمارا ازدرکهٔ ، که افتاده اید خواهد برداشت. اگر بگوئیدکه آن کیست، اونه می اید . (عزیز پسرموسی بخانه داخل میشود) اینه این آدم (ملکه عزیزرا دیده یك حرکت کرده بعده ، آرام می نماید) قراراصول خوشیا (طارق دست عزیزرا گرفته نزدملکه می برد) اینه قواله (جوره) قبول بفرمائید . و این عبارتست ازیك مقاوله ابتدائی .

ملکه (دورشده)

تشکر مینمایم، دست من یك دستیست که بقبر داخل شده میباشد. به حضرت پسر موسی، سرد معلوم میشود! چه خیال میکنید آن را بارودریق یکجادفن نکردید ؟

طارق

این دست را که به دست عصمت شماربط کردن میخواهم، ازدستیکه کم کرده اید پست ترنیست . قبول بفرمائید
(نزدیك میشود)

ملکه

بر رویم ، آیا سایهٔ بال ملك الموت‌را مشاهده نمی فرمائید ؟ تنها یك دستم ، نی ، بلکه یك پایم نیز به‌مزار میباشد، که رودریق به‌پنجه موت‌انداخته بود!.. آیاحضرت پسر موسی نیز به‌آن یك‌میت متحرك، که نصف وجودش به‌آن پنجه نصیب شده است قریب شدن را آرزو دارند ؟

طارق

این سخنهای شما برای تحقیر نمودن منست . باوجود که‌مستحق آن نیستم ، شمارا معذورمیدارم ، مگر این‌است که‌حالی را که‌بخود نسبت میکنید ، موافق حقیقت نبوده محض گویا به حضرت عزیز برای یك جواب رددادن استعاره فرموده میشود .

ملکه

اگر این تکلیف‌را قبول هم نمایم ، لاکن بوساطت شما قبول نمیکنم .

طارق (دست عزیزرا گذاشته)

اگر هم چنین باشد توسط من ساقط شد ، (گفته بگوش عزیز چیزی میگوید)

عزیز (بنزد ملکه رفته ودست خودرا دراز کرده)

احسان و مرحمت بفرمائید !

زهرا

مرحمت بفرمائید ، تاعبرتاً ، دربین اسپانویان وعربها یك اتفاق خصوصی منعقد گردد . (ملکه با یك اضطرارعلی دستش‌را به‌پسر موسی میدهد، ودرحال بازکشیده گریان میشود) .

طارق

اگر واسطه هم نباشم ، گویاکه سبب من شدم ، حضرت ملکه اگرازروی طارق گریان شدید، ازدست پسر موسی خندان میشوید . واوهم به‌سایهٔ شما بختیار میشود . آنی نزد یکست . (ملکه باهر دو دستش روی پوشیده پاهایش لرزیده بر(سدیر) می‌افتد) .

طارق

امیر عزیز! از جناب شما مقابله این خدمت راالنتظار وامید میکنم .

عزیز

گمان میکنم ، که برای قانع ساختن زهرا به قدر شما زحمت نکشم .

علاوهٔ فصل پنجم

(درطلیطله) خانهٔ مسلم معلوم میشود .

مجلس اول

مسلم - عذرا دختر عنز

عذرا

مرا برای چه به اینجا آوردید ؟

مسلم

برای یك سؤال

عذرا

اگر این چنین باشد چاك شو !

مسلم

موسی بن نصیر ، (اشبیله) را با (قرمونه) و ایالت (لوزیطانیا) ، وشهر (مریدا) را ضبط کردند. طارق بن زیاد ، ایالت (قشتاله) را با (طلیطله) و (طلبیره) گرفت . زید بن کسادی با مغیز رومی ، برای ضبط جاهای که مأمور بودند ، فتح نمودند . اگر محاربه‌تا حال نتیجه نیافته باشد، بتمام شدن نزد یك شده است . روی اسلام خندید ، وهر امیدما بمیدان رسید، وهرچه‌میخوا ستیم دیده شد . آیا وعدهٔ مقبولیکه کرده بودید ، حالا وقت وفایش نرسیده است ؟

عذرا (بعد قدری فکر)

آیا در اسپانیا هیچ یك خویش و اقربای توموجود نیست ؟

مسلم

موجود است ، امایك بیوه‌زن .

عذرا

برای من قدری خودت‌را بشناسان ، به‌بینم !

مسلم

ازین ، تابه‌چندسال‌اول، دراسپانیا(قونتس‌دولیوارس) و (دون هاری) نامان ، یك خواهر و برادر بودند . دوك قطعهٔ غرناطا (دون هاری) (ایلا) نام دختری داشت . و (قونتس دولیوارس) یك پسر داشت ، که اسم آن (جولیانوس) است . (ایلا) چون تام بسن هژده ساله‌گی میرسد ، پادشاه اسپانیا رودریق ، اورا تزوج مینماید . و هم دران وقت (جولیانوس) به‌اسم محافظی (سبته) دور کرده میشود .

پادشاه بنا بربعض اسبابی که اینجا ایضاح آنهارا لازم نمیدانم ، بعد ازیك سال تزوج (ایلا) ، پدر زنش (دون هاری) را باهمشیره‌اش (دولیوارس) خفیة زهرمیدهد .

این چنین تلف شدن (خال) یعنی (مامای) محترم
ووالدهٔ عزیزه‌ام ، مرا دشمن بی‌امان رودریق ساخت ،
این است که از آن روز ، کار و بار خودم را مانده ،
به‌هوس گرفتن انتقام از رودریق میگردیدم . یك و نیم
سال قبل ازین طالع مساعده نمود ، و بقسم‌که میخواستم
انتقام گرفتم . روزی که انتقام خودرا ازپنجهٔ ظلم رودریق
گرفتم ، از اعضای خاندان‌ما ، دراسپانیا ازتعلقات (دون
هانری) تنها من وملکه مانده‌بودیم . ایلا یعنی ملکه
خیال‌میکنند که پدرش به‌اجل خود مرده‌است. این‌است،
بیوه زنیکه گفتم ، ملکه میباشد ، اوهم دخترخال یعنی
(ماما) ی من است، وبعد ازین وقعه، با اوهنوزملاقات
نصیب نشده میباشد .

عذرا

چند ساله میباشید .

مسلم

یك آدم چهل سالهٔ ، که گویا هشتاد سال عمربسر
کرده باشد .

عذرا

آیا قبل ازین تأهل نموده میباشید ؟

مسلم

نی ، چون طـالع برای من در آتی ، یك ازدواج باسعادت نصیب کرده‌بود . باوجودی‌که چند دفعه اراده کرده‌هم باشم ، موفق شده نتوانستم. قضا وقدر که‌مطلوب انسان‌را نمیدهد ، ازینست که یاطالب لائق آن چیزی‌که میخواهد نمیباشد ، ویاخود ازآنچه‌که میخواهد مستحق اعلا تر آن میباشـد. نی ، نی تأهل کرده‌بودم ، رفیقه‌ام وفات کرد .

عذرا

باش به‌بینم ، آیا ازتو دیگر یك چیز خواهش ندارم؟ آیا پیش ازین دیگری‌را دیده دوسـت نداشـته بودم؟ وقتا که بیك دختر این چنین یك تکلیف کرده میشودم ، این گونه چیز هارا پرسیدن لازم است .

مسلم

اگر کسی دیگررا دوست داشته باشی ، مسئله دیگر میشود ؛ در آن صورت پایم‌را پس کشیدن برمن لازم میگردد. مگر در مراجعت اولم ، بفقرهٔ « محاربه تمام شود » یك ایمای موافقت نموده بودید . و این استفسار دومینم ، گویا بنا بر آن جسارت میباشد . یك دختر مردانه ، بایدکه مرد سخن خویش باشد . و چیزی‌که به او میشاید این است که آدمی‌را که به اوسخن و وعده داده‌است، برای آدمی‌که به اودل‌داده باشد ترجیح نماید.

عذرا

من کسی‌را وعده هم نکرده‌ام ، ونیز به کسی دل نداده ام. فقرهٔ ـ « محاربه تمام شود » که بشما گفته‌ام ، معنیٔ‌را که‌شما دانسته اید افاده نمینماید. سخن ازدواج را به‌بعد از محاربه گذاشتیم ، بعد از ایفای وظیفهٔ مشترکه با دیگران ، کار خودم را فکرکرده میتوانم . هله ، صلح شود .

مسلم

من برای‌تو ، فتوحات سرداران‌را بیان کردم . درجنك، ظفرهای پی‌هم ؛ نزدیکی صلح‌را دلالت مینماید (قدری سکوت)فکرنکن! آتی ٔعموم‌امین‌است،تکلیف‌مرا قبول کن . قبول کن که فردا نکاح مارابخوانند (دست خودرا دراز میکنند) عذرا از دستم بگیرکه می افتم !

(عذرا بازوهای خودرا حرکت داده میخندد . که‌درین اثنا مغیز رومی داخل میشود)

مجلس دوم

نفری اول مغیز رومی

مغیز رومی

موسی بن نصیر طارق را زیر اسارت وتوقیف آورده است .

عذرا

آه !..

مسلم

برای خدا ! چه‌میگوئی ؟ سبب‌چه ؟

مغیز رومی

دبیش‌را تعیین کنندهٔ نیست ، هرکس سزاوار بودنش‌را میگوید .

عذرا

دبدی مسلم ! جنك بزرك تازه شروع مینماید .

مسلم

آی ... من هروقت میگفتم‌که این دوخارقهٔقدرت یکجا نبایدشد . انها مانند دوقطب زمین ، نظـام عالم‌را در صورت جدا بودن ازهم دیکر محافظه مینمایند . چون یك جاشد قیامت برپاست .

مغیز رومی

این معـاملهٔ موسی ، باطارق ، بنا بر قتل نمودن رودریق شده است .

مسلم

ما گمان میداشیتم که سر رودریق‌را خود موسی ، از طارق خواسته بود .

مغیز رومی

آ! این گمان نیز غلط می‌تواند شد .

عذرا (به‌مغیز)

شاید این چیزی که گفتید ، یک سخنی باشد که از طرف موسی مخصوص نشر شده است . ممکن که مغز کاردیگر باشد ، مگر خواسته است که مردم را این چنین بفهماند ؛ بلکه بنابر برداشت نکردنش طارق را بخیال محوکردن اعتبار او از نظر خلق ، این تدبیر را پیدا کرده است .

مغیز رومی

موس آدم غرضکار نیست .

عذرا

اما بسیار پیر شـده است . وتفوق یک آدم جوان را تحمل وبرداشت کرده نمی تواند .

مسلم

هم چنان ، اما این کار ، خلق‌را بی اختیار می‌نماید !

عذ را (به مسلم)

محاربه را نهایت داده می رفتی ؛ حالا به بین که به ابتدای آن هستیم . در حرب مظفریت های پی هم ، از دلائل مصالحه است هم چنین یک سخن می زدی . اینک مخالف شـدن دوسردار ، باهم دیگر ، علامت شکست وهزیمت می باشد

مغیز رومی

بلی چون دربین شان تالیف وآشتی ممکن‌نمی باشد ، پس تایکیش محونشود ، امکان موفقیت نیست . هردوی شان را مواجهه ومحاکمه باید کرد . جانب حق را ابقا ، وطرف ناحق را تبعید باید نمود .

عذ را (نهایت مکدر)

این کار ابن نصیر وابن زیاد کلان خواهد شد .

(مغیز رومی میبرآید ، مسلم بطرف عذرا رفته میخواهد که دستش را بگیرد)

عذ را

دیوانه شده‌ئی ؟ مسلم چه‌میکنی ؟

مسلم

برویم گفته ، دستم را دراز کردم . ورنه این‌نیست که من شما را ندانسته ام . تا هرکس خوش نشود برای شما خوشی نیست . همیشه با دیگران یک جا ممنون ومسرور وبا دیکر ان مغموم ومکدر میشوید .

عذرا

ازکسانیکه ، منم ، منم میکویند ، چه امید میداری ؟ اوشان ، ازدیانت ماکه اولاد بشررابه عقد اخوت توحید مینماید ، بی خبرانند !.. هایدی ، بروکه‌برویم !

مسلم (بعداز خوب بغوردیدن بطرف عذرا ،

دستش برشانه اش مانده)

عذرا ! چیزی که دربین جمعیت بشرتفرقه می اندازد غرضست ! غرض ! چون بحضور سلطنت دو حکمدار مسالمتکار میدان می براید ، به یکی آن مملکتش را وسیع ومعمور نشان میدهد . و دیگرش را به تجاوز وتخریب نمودن برمیخیز اند . آن را قدر ومرتبه اش را عالی مینمایاند ، و این را به تسلط و تحقیر وکنایات آن دیگرش برمی انگیز اند . غرض چون به مجلس فضیلت دوعلامهٔ جلیل القدر داخل میشود ، قدر یکیش را کم ، و حیثیت دیگرش را ناقص می نماید . غرض چون به کلك عرفان دو وزیر سیاست پرور پنهان میشود ، همه خلق هردویش را نفرت میکنند. غرض چون به سیف جلادت ، دو سردار جنگاور می چسپد ، یکی را از دیگرش دلگیر می نماید . غرض چون به چمن زار تعشق دو یار خوش اطوار خرامان میشود ، به حسن یکی قصور ، وبعشق دیگرش نقصان نشان میدهد . غرض چون به خوابگاه انسیت یك جفت وفاکار ، خودش را پنهان

میکنند، به مزاج یکی حدت، و به طبیعت دیگر برودت وسردی القا می‌نماید.

غرض، به دیوان طبع دوشاعر، سحرکار داخل شده، یکی‌را بحق‌مدیحهٔ دیگرش‌به هجوکفتن برمیخیزاند، و بر دیگرش بمذمت اولین، صحیفه ها تلویث میکناند.

غرض به تدریسکاه دواستاد ماهر، پنهان میشود، و بر هردویش برعلیه هم دیگر درس می‌دهاند.

هردویش‌را بعوض تعلیم وتدریس، به‌القای جهل وغفلت سوق مینماید! والحاصل، غرض تنها به عصمت وجدانها داخل شده نمی‌تواند: زیرا که ازجنت موصوف ابدیاً طرد واخراج شده میباشد. باقی بصلاحیت مدعی، به‌محکمهٔ دیانت، به‌صفت سفیر، بمجلس دولت، وبصورت معارض، به شورای ملت، وبقیافت عابد، به‌موقع تقوا، داخل میشود. بقسم حکم، در مجمع فضلا، و بقیافت یك ضابط یا افسر، بخیمهٔ امرا، وبطرز یك خیال رنکین، به انجمن ادبا؛ وبا نواز شهای رقاصه نمایش، به بزم احبا؛ وهم چون آثار محرمیت، بدائره متعلقات، ومانند اسباب صحت به‌حجرهٔ اطبا؛ وبطور واسطهٔ‌معرفت، بمکتب اطفال؛ وبصورت سائقهٔ منفعت بدکان گیرودار،

داخل میشود.. به‌تلطیفهای عاشقانه، تکلیفهای فاحشانه، اظهـار نموده به ذهن یك جوان ؛ توجهـات عارفانه ، وتنبیهات هاتفانه کرده ، بخاطر یك پیر ؛ می آید . مانند لطف بیان به‌لسان ، و مانند ذوق هجران به‌دل ، ومانند حسن وآن ، به‌روی و سیما ، جا می گیرد. خراب نموده شـده یار ، وگشته نشـده دیار ، ندیده‌گی شهر وداخل نشده‌گی جا ازآن نمانده است . آیا داخل شد نش ، دربین موسی وطارق ، یك امر بسیار کلانست ؟ هایدی، بروکه برویم .

(دراثنای رفتن می‌باشند ، که پردهٔ تیاترو فرود می‌آید)

فصل ششم

به‌قصر سرای طلیطله ، یك اوطاق بازیك

مجلس اول

ـــ زهرای دختر موسی وعذرای دختر عنز ـــ

زهرا

آخر چیزهای که می گفتم راست شد و بمیدان آمد ! ابرهای سیاهی که کشف نموده بودم ؛ افق امیدرا استیلا نمود ! نهایت بروی آن کعبۀ اقبال ، پرده‌های سیاه گرد آمد ! آخر بدآن پرتو ادراك حسیات مظلمۀ یك قلب مبهم عکس نمود ! عاقبت طـارق بن زیاد بزندان حبس انداخته شد ! ...

عذرا

موسی وطارق ، مانند دو سیارۀ انقلابیۀ این هیئت عرب استند . وبمقتضای وضعیت طبیعیه شان ، از آفتاب نصرت که در قلب هیئت ما مشرق و منبع انوارست ؛ هر دویشان شعشعه‌دار میشوند ، از آنها هر کدامش که مانع اقتباس دیگرش شده ، ابقای خوف بکند ، یك طرف خودش نیزتاریك و مظلم می ماند . اگر طارق بن زیاد از دست موسی به زندان باشد ، موسی بن نصیر نیز بنا بر بودن طارق بزندان ، وجداناً معذب میشود . زیرا تأثرات وجدانیه حسـیات صمدانیه است . لاکن

به بینم که درین مسئله ، آیا بیشك طارق بیگناهست ؟

زهرا

پدرم طارق را بر داشت کرده نتوانست ، اینه ، سببش این!

عذرا

گویا که بنا بر یك سبب که گفته نمی توان شد ، خصومت کرده است . خوب لاکن برای حبس نمودن اعلان و نشان دادن یك سبب لازم بود .

زهرا

طارق یك سفره (میز) بشهر - سلی - یافته بود، که آن‌را مایدهٔ سلیمانی میگویند . و از سنك (ملاکیت) ساخته شده است . آنچنان سفره (یعنی میز) که سه صد و شصت پایه دا شت . نظر به یك روایت از زمان حضرت سلیمان مانده است . در وقتیکه بخت‌النصر ، شهر قدس‌شریف‌را ، گرفته بود به یك صورت‌به اندلس

آورده بودند . و نظریه یك روایت دیگر در زمانی که یکی از امپراطور های روما شهر قدس را خراب کرده بود، بقسم علامت ظفر آن رابه رومابرده بود . به‌اندلس آمدن آن معلوم نیست‌که چطور ؟ قوم وندال شاید بر حکومت روما مستولی شده باشد . که بالآخره بخزینهٔ حکومت قوط رسیده است . وقتیکه از (طلبیره) اینجا آمدیم ، پدرم آن‌را برای فرستادن بحضور خلیفه از طارق خواست ، طارق سفره‌را که یك پایش کم بود به اوداد . این است‌که از آن وقت پدرم معناً این ضیاع‌را قصدی گمان کرده بصورت ظاهر از غفلت ، وقوع آن‌را ادعا میکند . و بعد اظهار ادعای خودش‌را به پیش عام، وحصول یك حق تأدیب وجزا ، برطارق؛ کین خودش‌را عیان می‌نماید (به یك طرز ایمای صراحت نما) در بین حق کین ، و درمیان قلب فساد ! . . . درمیان حق کین ، کویا بر ملك یك تهمت ؛ درمیان حق کین، کویا بر یك روی مقبول یك لکه ، بمقام فتوا یك خش، دربین ابرهای بهاری برق ، درمیان نور هدایت ظلمت میباشد ؛ درمیان حق کین ، مشابه است به کوریٔ چشم ، دعویٔ اناالحق ، زلزلهٔ بیت‌الله غضب اللهی !..

آه ! نشد به هیچ صورت ممکن نشد! من، برادرم عزیز، وتمام امرای عرب به اتفاق رفته استرحام نمودیم ، باز هم نشد . استرحام مابدون از زیاده کردن حدت پدرم، دیگر نتیجهٔ نداد . بعزل وتعذیر طارق قناعت نکرده! حبس نمودش. این سه ماه است که بقسم خودمن، که بدنیا محبوس میباشم ، طارق نیزکه دربین مسلمانان در صورتیکه از همه اول بقصر سرای طلیطله داخل شده بود ، حالا بزندان سرای مذکوره روز بسر میکند ! دربین حق کین دیده ، سزا و مجازات فتوحاتش را میکشد .

عذرا

وا ، پیش از بر آمدن سخن سفره قدرت چرا طارق را به اینجا بصورت توقیف آورد ؟

زهرا

گویا برای اینکه چرا ملك رودریق را ، اسیر نکرده کشته است : وقتا که این تنبیه را می‌نمود ؛ ماهمه حاضر

بو دیم ، بکوشش چیزی کفت ، اکرچه ما نشنیدیم لاکن خبردار استیم .

عذرا

دیدی وا ؟ در صورتیکه نشنیده شده باشد محقق به گفتن پدرت حکم کرده نمیشود . شاید که پدرت یک امر دیگر داده باشد ؛ وطارق شمارا به این صورت فهمانیده است . اگر پدرت گفته هم باشد ، مسئول شدن لازم نمی آید ، هم چنین نیست ؟

زهرا

این ها را محض حضرت خلیفه محاکمه مینمایند . و هم کمان میکنم که کار به همین صورت نتیجه پزیر خواهدشد . رودریق را چرانکشد در صورتیکه او بمبارزه استاده شود ، وحتی درمبارزهٔ مذکور خود طارق نیززخمی شده است .

مجلس دوم

نفری اول - موسی بن نصیر - بعد ازان یک قاصد

موسی (بەزهرا)

جانم اولادم ، ترا بعجائب حالات مشاهد مینمایم ، بنا بر مشغولی خدمت ووظیفه تابه امروز برای پرسیدن حال تو نیز فرصت نیافتم .

زهرا

البته قابل شان یك سردار، بکار وبار دولت مشغول شدن است ، وبه مشغول شدن با اولاد و اطرافش مسؤل نیست .

عذرا

خصوصاً دروقت محاربه ، حتی بەرقیب هم توجه نشده ، محض دشمن فکر کرده میشود .

موسی

مگر چون امروز زمان مساعداست، ازان رو فکر من هم مساعداست ، بشرط بسیار طول نکشیدن کلام

این را ازتو پرسـان می‌کنم زهرا جان ! که چرا مکدر ومغموم هستی ؟

زهرا

اگر بگویم نیز می‌ترسم که به چنان یك معنی جواب خواهید داد که باز مکدر خواهم شد .

موسی

این چنین نیست، توآنچه بگوئی سبب ان‌را درحمیت توکه نزد من مجرب است خواهم پالید .

زهرا

بلی ، درین روزها مکدر می‌باشم .

موسی

آیا بنا بر سبب ناخوشی صلحا ؟

زهرا

آن یکـ مسئله عقده کدرمی توان شد، مگراعتبار نمی دهد .

موسی

اگر چنین باشد پس سبب چیست ؟

زهرا

بی‌سبب هم نیست ! . .

عذرا

بی سبب !

موسی

من‌چه کرده ام ، آیابه یک امر خلیفه‌بی اطاعتی نموده ام ؟

زهرا

خلیفه و پادشاه ما عاقل هستند ، اوامرشان نیز معقول می باشند ، کاهی آیا شما آن رامخالفت میکنید ؟

موسی

آیا بدادن معاش وتنخواه عسکر قصوری ازمن سرزده است ؟

زهرا

بعض دفعه معاش خود رانیزبه عسکر بخشش میکنید . آیا این چیز های‌که میفرمائید ممکن شده می توانند ؟

موسی

آیا با اهالیٔ شهر های‌که گرفته ایم ، معدلت نشان نداده ام ؟ ویا ارتکاب جرمی نموده ام ؟ آیا رشوت گرفته ام ؟ یا غرور کرده ام ، حق کسی‌را باطل نموده ام ، چه کرده ام ؟

زهرا

شمایک سردار فدا کار را تحقیر نموده اید .

موسی

گویا نامزدت را گفتن میخواهی ؟

زهرا

من اسم وشهرت تصریح نمینمایم . اسمش طارق .

طارق اگر نامزد من باشد ، ویا سناً ومرتبةً از شما کلان ، یاخود کوچك باشد ، یک آدمی‌را که برای انسانیت خدمت نموده است تحقیر نموده اید . شما یک سردار مظفررا حبس نموده اید .

موسی

حق داری (قدری سکوت ـ موسی فکرمیکند .)

عذرا

یک آدم‌که به دولت آن قدر صادق باشد آیابنابر کمشدن‌پای یک سفره (یعنی‌میز) عزل کرده میشود ؟

زهرا

آیا یک آدم که برای ملت آن قدر خدمت کرده باشد ، برای سریک دشمن حبس کرده میشود ؟

عذرا

باخصوص درصورتیکه آن میز (سفره) کمائی شمشیر خودش باشد ؟

زهرا

خصوصاً درصورتیکه آن سربه امرخود تان فرستاده شده باشد .

موسی (خودبخود)

موسی بن نصیرریش سفید، ازدخترهای هژده یابیست ساله تعریض وملامتی میشنود ! وچون حق بجانب شانست قبول مینماید ؛ ازین دور معدلت آیا عبرت گرفته نمیشود؟ (به آواز بلند) . حق بجانبتا نست ، غفلت نمودم درمسئله میز (سفره) مسئول من استم . آن دیگرش راخدامیداند. شماچه میگوئید ، این مسئله را چطور تعمیر کنیم ، وبا طارق چه کنیم ؟ رای شمایان چیست ؟..

زهرا

بفکر من که طارق عفوشده ؛ بایدکه باز مأموریتش را بگیرد .

عذرا

به کمان من که محض عفو کردن کفایت نمیکند، یک تلطف

مهربانی نیز میخواهد . آنهم این استکه دخترتان رابا طارق نکاح کنید (زهرا حرکت کرده میکردد)

موسی

من نیزهم چنین فکر کردم ، حالا نکاح شان رابسته خواهیم کرد چه میگوئی زهرا ؟

زهرا

بشر طیکه با صلحا دختر ایوب یکجا .

موسی وعذرا (متغیر شده)

صلحا ؟ . . . -

زهرا

بلی هردوی مایکجا بایدکه باطارق نکاح بشویم

موسی وعذرا (بدل شان)

تا حال خبرش نیست بیچاره صلحا (گفته بروی‌هم دیگر شان‌می بینند .)

موسی

کاهی آیا طارق به‌این راضی میشود؟ از خوشگذرانیٔ توبا دختر ایوب نمیداند .

زهرا

طارق مرا میشناسد ، ومن هم صاحارا میشناسم . این رانیز میدانید که‌دو (همیاق) یا همشوهر در کدام صورتهابا هم دیگر شان گذاره نمیکنند . سبب بی امتزاجیٔ مذکور ، از ندیدن معاملهٔ مساویانهٔ شوهرشان می‌باشد . اماما این رابسیار خوب میدانیم که طارق بامن ودختر ایوب مساوی معامله ومساوی نظر میکند ، وهم خوب مشاهده میکنید که خواهان دختر ایوب من استم ، وازین امین هستم که آز هم‌سخن مرا رد نمیکند. طارق مرا برسر دختر ایوب ویا اورا برسر من نمیگیرد، بلکه هردوی مارا یکجا خواهد گرفت گویا که به‌رضای خودما مایان‌را میگیرد . پس چراگذران نتوانیم؟ نمیدانم عذراچه میگوید ؟ امابه اعتقاد من یک آدم که بگرفتن دودختر مجبور باشد هردویش‌را بایدکه به‌یک روزبگیرد.

عذرا

به‌این چنین گرفتن به‌نسبتیکه بعد ازان گرفته شود آن قدر بی امتزاجی حاصل نمیشود. بلکه هیچ هم ممکن است که نشود .

زهرا

راضی کردن هم طارق وهم صلحا وظیفهٔ من باشد.

یك قاصد

ازطرف حضرت عبدالعزیز حاکم مصر. (موسی را یك کاغذ داده می‌برآید)

موسی (بعد ازخواندن به‌طرف زهرا دیده)

دخترم‌زهرا، بنا برمعامله که‌باطارق کرده‌ام آیامستحق چه‌گونه یك جزا میشوم ؟

زهرا

نمیگویم که ، بایدکه معزول کرده شوید . چونکه بهمه‌حال لازم میباشید . جدا شدن مانند شما و طارق

آدمان فوق‌العاده ، ازسرکار ، جائز نیست . نهایت نهایت اگر شود یك تنبیه شدیدرا مستحق می‌باشید .

موسی

خوب فهمیدی ، اینه ، این کاغذهم یك تنبیه نامه ، خلیفهٔ ما متارکه نمودن نزاع ماراباطارق امر فرموده اند . (به کاغذدیده) « دو سردار عسکرم که هم دست موالات ومحبت شده مصافحهٔ که خواهند کرد ، به نزد من ، به قدر یك مصالحهٔ که دربین دودولت محارب میشود معتبر میباشد» فرموده میباشند وانیست که جناب حاکم می‌نویسند (به بیرون) بیا !

زهرا

دولت و شادی عروسی من نیز محض همین است .

موسی (به خدمتکار که می آید)

عزیز کجاست ؟...

خدمتکار

بسرای حضرت ملکه بودند .

موسی

برو بعزیز بگو، که رفته طارق‌را از طرف من رجا نماید، و این جا گرفته بیاید. قاضی‌القضات، و تمامی علما و امرارا نیز خبر بدهیدکه اینجا تشریف بیاورند (بعداز برآمدن خدمتکار) آیا عزیز از اختلاط خودش باملکه چه‌ثمره‌می بیند؟

زهرا

حالا صورت کار تبدیل شده است، محبت هامی نمایند. وملکه نیز ازآن ممنون می‌باشند. مگر صلحا!..

موسی

داشتن ملکه‌را به‌نزد خودم، و بحق او آن قدر حرمت ورعایت نشاندا دنم، وچنان‌که گفتی، تمنی امید حاصل شدن یک محبت دربین او وعزیز، مبنی ومستند بربعض مطالعات می باشند. یعنی شایدکه ملکه باعزیز محبت پیدا نموده باعربها توجه نشان بدهد. واسپانوی ها نیز، توجه اورا بحق‌ما دیده، بدون ریختاندن خون

بما اطاعت نمایند . مگردر اشبیلیه باز عصیان وبغاوت است ، بنابرین اولاً عزیز را آنجا وبعد از آن بشرق اندلس برای تأدیب تدمیرکه تا حال به احداث فتنه ها مشغولست ، خواهم فرستاد .

زهرا

مگر صلحا !

عذرا

وا ، افتراق سردار عزیز آیا ملکه را درینجا محزون نمیگذارد ؟

موسی

عزیز در زمان رفتن اورا تأمینات می دهد . و او هم تا باز آمدنش وقت‌خودش رابه امیدها میگذراند. مأیوس نمی شود .

زهرا

صلحا را خبر . . .

موسی

وهم به معیت و همراه ملکه این قدر پرنسهاو پرنسسها ونوابه هامی باشند، که از تنهائی دلگیرنمیشوند.

زهرا

صلحا را بخواهید...

عذرا

بلی ، تمام جمعیت اصیل زادکان که در مریدا دیده بودیم اینجامی باشند ...

موسی

ماملکه رانیز ومعیت شان را نیز بقسم اسیر نمیدانیم ، مانند یک امانت که بطریق رهن داده شده باشد محافظه می نمائیم . مورخان غرضکار این را نیز برعلیه ما نوشته میبمایند . زیرا غرض درصحائف تاریخ نیزداخل میتواند شد . مکرمن وجداناً امین ومستریح میباشم ، زیرا داشتن خاندان حکومت اسپانیا را به نزد خودم ، محض مبنی برخیال فرونشانیدن اختلال وبی انتظامیهای مملکت

است وبس . این یک امر معلوم است یك قوم که در حالت اختلال باشد اولاً سرکردکان وصاحبان نفوذ او شان توقیف میشوند. مکر ما انهارا بزیر توقیف نیز نمیداریم. شما مرا می شنا سید، که کاهی شدت نشان نمیدهم ، مکر شدت نشان میدهم کفته ، تهدید می‌نمایم . ازطرف دشمن شنیده ام، که کویا اکرمفسدتها وسرکشیهایشان دوام بنماید، اما تنها یشان خیانت کرده میشـود . حال آنکه این یک سخن محال است .

مجلس سوم

نفر اول ـ مسلم

مسلم (به تلاش)

آیا سردار طارق را عفو نمودید ، ونکاح نیزبسته میشود ؟

موسی (بطرف عذرا ومسلم دیده)

بلی .

مسلم (آهسته به‌عذرا)

حالا چه میکویی ؟

عذرا

حالا چیزی گفتنم باقی نماند .

زهرا

اگر تا صلحا یکجانباشد ، نکاح ممکن نیست . برای او خبر نفر ستادید . و به نزد مامایم حبیب بن ایوب نیز آدم نرفته است

موسی

زهرا ، یک خبر بمن رسیده است که ترا کدر واضطراب خواهد داد !

زهرا

چه شده است ؟ آیا دربین یک تفرقهٔ افتاده ؟

موسی

نه خیر ! دربین اسلام این چنین فتنه ویافلان داخل

شده نمیتواند .

زهرا

آیا کدام فرقهٔ عسکری ٔماشکست خورده است ؟

موسی

نه‌خیر ! اگر چنان یك چیزی باشد آیا من نکاح ترا فکرهم مینمایم ؟

زهرا

آیادر کدام یك محکمه، ناحق یك چیز اجراشده‌است؟

موسی

نه‌خیر ! من آنچنان یك محکمه‌را برباد می‌کنم .

زهرا

آیا خلیفه کدام حکم برخلاف شریعت نمود است ؟

موسی

نه‌خیر! که میگذارد اورا که‌به ابن چنین یك حرکت جسارت نماید .

زهرا

آیا کدام یك ازامرای ما که‌وجودش لازم‌بود وفات کرده است ؟

موسی

این سخن تعلق به اوردو ندارد !

زهرا

آیا کدام حادثهٔ که برای اسلام مضر باشد شنیده اید.

موسی

اگر چنان‌یك چیزمی‌بود آیا من درینجا استاده‌میشدم؟

زهرا

غیروقایع فوق، آیا کدام‌خبرست که مرامحزون‌مینماید؟

موسی

یك خبربکه به‌نفس خودت عایدست ، ازچیزهای که میخواهی یك چیز، که‌اگر نباشد دق‌ومغموم خواهی‌شد.

زهرا

اگر نفع وضرر آن شی ، به‌نفس خودم عاید باشد، آن قدر اهمیت نمیدهم . کدر و مسرت شخصیٔ من به نزد خودم برابر اند . گفته میتوانم که هردویش بر من مساویاً تأثیر مینماید . افکار نهایت تسلی شکن که بنفس خودم عاید باشد ، از ده دقیقه زیاده تردوام نمیکنند .

موسی

یکی از خواهر خوانده‌هایت که بسیار دوست میداشتی وفات نموده است .

زهرا

بشهادت مرده‌است ؟ بکدام طریق مرده است ؟

موسی

ناخوش وبیمار بود .

زهرا

مرگ یک دعوت اللهیست که اجابت انامر مطلق است. اکثریا تبلیغ آن‌را بریک واسطهٔ که اسم آن مرض است

حواله مینماید . چون کسان دعوت شده‌را یك روزهمهٔ تعقیب خواهیم کرد ، بناءً برای آنانیکه ازماپیشتر رفته‌اند آن قدر تأسف ایجاب نه مینماید . مکرکسی‌که از رفیقه هایم وفات کرده است کیست ؟

موسی

صلحا دختر ایوب !

زهرا (بانشان دادن تأثر)

صلحا ؟ چه‌وقت ؟...

موسی

دی‌شب !

(بروی زهرا یك تغیر ظاهر شده ، دستش رابه پیشانیش مانده فکر میکند وموسی با مسلم حرف میزند .)

عذرا (خود بخود)

بیچاره دختر ! دیشب شام رویش را دیدم ، به یك لوحهٔ تصویر متحرك کسب غروب ، مشابه بود . در راه فنا یکه افتاده بود مانند افتاب چون بمغرب نزدیك

میشود رفتارش تیز شده‌می رود ، یک سرعت نشان میداد . آن چهرهٔ مهتاب نمایش پژمرده شـده ، به‌کل آفتاب پرست تبدیل‌شده بود. چیزی‌که آن‌بیچاره‌رابپامی گردانید، حسیات ، نی ، محبت بود . حال‌آنکه کشنده اش نیز آن . گویاکه هرچند آتش محبتش زیاده شعله‌زن شـده‌می رفت، آن قدر قوای حیاتیه اش خاکستر شده، وبر باد رفته‌باز برویش آمده‌می نشست. گوئی که‌وجودش مانند مردگان ازنسیم هوامتأثر شـده بهر نفس گرفتن ، آب شده‌می رفت.

موسی (به زهرا)

کو ؟ چطور غم و کدر برتوان نمیکرد ! به‌بین به‌بین حتی ازچشمهایت‌اشک‌می آید، ازآن‌دو آتشپاره‌شراره هامی‌جهد. آن بارقه ذکا درمیان نم وتری دیده میشود!

زهرا

آه ! گمان میکردم که‌روی مرا بدنیا بسیار انقلا بهای بزرگ، تغیر کرده‌می تواند . اما غلط بود ! وقتاکه

مردنی بودی صلحا ، مردنی بودی، پس چرا بمحاربه ، نمردی ؟ . .

موسی

بحال خود بیا ، برقضا وقدر نیز تعرض مینمائی ؟ آن را نیز مانند پدرت گمان کرده ئی ؟

عذرا

اینه ! وفات صلحا دلالت به این میکند که به گرفتن مانند طارق یک سردار مساوات پرور ، دودختررا ارادهٔ قضا وقدر نیز موافقت نمی نماید .

زهرا

توهم ارادهٔ قدرت را تاویل کردن میخواهی ؟

عذرا

برای احکام قضاوقدر تأویل پیدا کردن مانند مخالفت کردن به آن نیست .

زهرا (خود بخود)

من باا وبه هرچیز مشترک بودم ، خواهم مرد. باری

اکر شهید میشدم ! صلحا بامن به یك چیزیکه دوست میداشت اشتراك میکرد، بر زهرا با او به یك چیزیکه هنوز مأمول نکرده شده‌است مشترك شدن لازم می‌آید :

موسی : (به زهرا یك کاغذ داده)

ازجیب صلحا یافته اند که به‌تو نوشته شده است [*]

زهرا (بعد از چند دفعه دیدن کاغذ را می‌خواند)

یار وفا دارم زهرا اینك من ـ
بعد تکمیل انفاس حیاتم کردن
ترا دعا ها و سلام ها کرده
میروم به این مشوبی خفه ،
بامن در هرکدام سفر و هریك‌ره
وعد شرکت‌را در زمان کذشته .
که نمودی کرچه حکمش بسیار
مکرکه حالا هیچ است ، و بیکار
بهر چیزکه ممکن‌بود ، کردی اشتراك
پس‌از ان‌رو قرض وعده‌ات اشد پاك

[*] مثل اصل آن بوزن هجاء ترجمه شده است . مکر باوزن شعر فارسی مشابهت قصداً ندا رد .

لا کن مردن بدست تو نیست که زهرا
تا دران نیز شرکت نمائی کویا
وفای عهدت را باین ره جهد مکن
خوشم نمی آید وفای عهد مکن
ترا بدنیا حق آورده صابر شو
وبآخرت ونیز بامر او برو
خود کشی بخداست عصیان
باقتل دیگری سیان
اینك من بتو محضاً برای شکران
زین خاکدان عمر که برای انسان
کاه میشود واقع کاه نمایان
چون اول بهار فصل نیسان
به فصل شبابت ابن زیاد را
آن یکانهٔ میدان جهاد را
بکلذار وصلت القا نموده ،
هنوز قدسی تر هنوز ستوده .
به تصویر آن بهارستان نور
تصویر ، نی ، یك نظیر دائیم ظهور ،
یعنی بعرش اعلا میروم .

بدرگاه کبریا میروم .
برای حصول مراد تان
بزودی تمام درین جهان
همه دعا هائی را که کرده ام
بالذات برای اثبات محبتم
به اجابتگاه شان می برم
به اثابت گاه شان می برم
تمنیات خالصانه ام را حتی
در آنجا نیز تکرار می‌نمایم زهرا
خلوصیکه بشما دارم میشود عیان.
چونکه بجای مناسبش میشود بیان.
همیشه موسم تان باشد بهار
دایماً موقع تان باشد گلزار
صبح تان خندان شامتان روشن ،
عیدتان مسعود عیش تان پرشن ،
هر آن خوشبخت هردم شادان .
وقتا که باشی توبیك کنار معشوق
این را فکر کن که ازتو اول ومسبوق ،
مؤکل ضبطنامهٔ حسنات دویار

مانند یک فرشته دائماً بیدار .
شخص سیوم هم موجود است بدیگر کنار
گر بگوئی آن کیست صاحبهٔ امضا ؛
دختر ایوب بن حبیب صلحا !

زهرا (به وار خطائی)

شما را بخدا بگوئید که بکجا دفن کرده اند ؟

موسی

چه خواهی کرد ؟ دریک پارچهٔ ابر بهار دفنش کرده اند : ـ آنقدر بلند شده میتوانی ؟

زهرا

زیارت میکنم . ومکتوبش را مقابله خواهم نمود .

موسی

قبریک مرحوم بجائی میباشد ، که خیالش گشت وگذار میدارد . جائی که وجودش را دفن کرده اند ، مقبرنی مهدش می باشد . گویا که بعالم بقا تولد مینماید . مکتوبش را چطور مقابله خواهی کرد؟ آن مولود اخروی

را ، بدون از فاتحه دیگر چیز فرستاده نمیشود . چونکه
از دنیا بدون از فاتحه دیگر چیز خواهش ندارد
جواب مکتوبیکه بتوفرستاده است هر جا که خواهی
بنه ، گویا بسنگ مزارش نوشته می نمائی . در آن حال
بلکه یک نظر که از مطالعهٔ آن عبرت گیر شود تصادف
نماید . به بین عیبها وچیز های که امروز ، بزیر پای پنهان
کرده میشوند فردا بروی دست گرفته شده بمیدان می
آیند . آیا توحالا برحیات استی ؟ من آیابه نظر توموجود
استم ؟ هیهات زهرا ! اگراز ین یک هزار دوهزار
سال بعد ما وتوزبان زدخیر میتوانیم شد ! اینه، آن‌زمان
برحیات میشویم . اگر من به این چنین یک امیدمظهر
شوم بالین خاکی را که بر آن خواهم خوابید ، برسریر
طلائی رودریق هزار درجه ترجیح مینمایم . این مدایح
امروزه که بزبان خلق جریان دارد هزار دفعه به
تحریر یك کلمهٔ (موسی) که‌در آتی وزمانهای آینده از قلم
یك محرر بسیار عاجز به نیکی ترشح نماید فدا باد ! بر
صلحا دلسوزی مکن زهرا ، بلکه غبطه وحسرت نما ...

زهرا

آه ! انسان چه قدر یك مخلوق بی‌ثبات بوده است.

باهرچیز عادات وطبیعتش نیز تبدل می یابد . امروز می بینی که اگر جهان به پیش رویش ویران گردد پروایش نیست ، فردامی بینی که اگر دوتا سنگ یك بنا بیفتد ، آن را دیده گریان میشود. به غم ها وکدر های که کوها آنها را بردا شته نمی تواند ، انسان است که تحمل مینماید. وباز همان انسانست ، که در یك دورهٔ اگر عکس یك خطاب وصدای غمناکرا بشنود متأثر میشود. حیرت!.. دروقت صبح فریاد بلبلانهٔ یك غریب را با کلخندهٔ صفامی شنود ، و درنیمهٔ شب صدای جان خراش بوم شوم بگوشش رسیده میگرید . می بینی بابا ؟ . . دخترت نیز گریان میکند !..

موسی

به بین من هم گریان میکنم ! . . زمان از ما قوی تر و بزرك ترما را نیز میگریاند . خود شناسی برای انسان یك کلان معرفتیست که اگر تاوقت مرگ نیز تحصیل کند اکمال نمیتوان کرد .

علاوهٔ فصل ششم

(به کنار نهر تاجه در نصف شب به یك موقع طبیعی)

مجلس اول

(دو سیاه پوش یکی آن مرد و دیگرش زن)

زن سیاه پوش

پس شو ، دنی !

مرد سیاه پوش

ممکن نیست، نمیگذارم !

زن سیاه پوش

گم شو !. خائن !

مرد سیاه پوش

دشنام بده ، برباد کن ، هرچه میخواهی بکن ،
تو هرقدر دشنام بدهی ممنون میشوم.

زن سیاه پوش

ملعون !

مرد سیاه پوش

بگو !

زن سیاه پوش

جلاد ، قاتل !

مرد سیاه پوش

آویزان کن ، خفك نما ، هرچه میخواهی بگو !
تو هر قدر مرا تحقیر کرده بروی من حظ میگیرم .

زن سیاه پوش

شیطان ، جهنمی ، عفریت ، مرابگذار، که براه خویش بروم .

مرد سیاه پوش

برای اینکه ترا دوست دارم اگر مردار شدنم را نیز محقق بدانم ، باز هم دوست خواهم داشت .

زن سیاه پوش

خون دخترم، که با دست تو، آنرا کور کردم از روی آسمان بر سرت می ریزد ؛ بکدام جرئت بمقابل من می برائی ؟

مرد سیاه پوش

دخترت حالا به دلم مدفونست . اگر میخواهی ....

زن سیاه پوش

حاشا ، سگ! در آن جا دخترم مدفون نیست آن جا

ملعنت وخیانت تولد مینماید .

مرد سیاه پوش

اگرمیخواهی سینه‌ام را پاره کرده به‌بین !

زن سیاه پوش

آیا دروازهٔ جهنم را بدست خویش باز کنم ؟ دخترم بنابرینکه معشوق تو بوده ، بدبخت شده‌بود ، مگر همان قدر بختیار شد ، که‌مرده از پنجهٔ محبت توخلاص یافت .

مرد سیاه پوش

محبت که به او داشتم چون شما والده اش هستید ، حالا وارث آن می باشید او از حیات شما حاصل شده بود ؛ وشما از وفات آن بوجود آمدید .

زن سیاه پوش

اکر محبت ترابا لوسسی، در زمان حیاتش میدانستم ، مانند آدمان وحشی ، از کوه بکوه گریخته بغار های جانوران پنهان میکشتم ، به شیطان زاری میکردم ، به جهنم‌التجامی بردم . خوب بفهم، که اکربه اذن مرحمت خداوندی باز بدنیا آمدنی شود ، چو در آن مانند تو

یك آدم دنی ورزیل موجود است، آن مساعدهٔ فوق العاده را هردوی ما رد مینمائیم .

مرد سیاه پوش

سوکند مینمایم که حالا ازو زیاده تر ترا دوستدارم

زن سیاهپوش

اکر ازین بدبختی خود امین باشم درهمین دقیقه خود را بزمینها میزنم !

مرد سیاه پوش

به نعمتیکه خداوند تعالی بشما احسان کرده است چه قدر کفران !

زن سیاه پوش

اکر به آن نعمت ترا حصدار بسازد آن نعمت تا به قیامت ملعون باد .

مرد سیاه پوش

ترا دوست میدارم ، قباحت وکناه از من نیست ، حسن خودت راجع می‌باشد .

زن سیاه پوش

بگذار مراکه بروم . میل کردن ترادیده ، بریک

نقیصه بودن انسان ، وهم حسنش میخواهم که حکم نمایم . خود ازخود استکراه می نمایم ! اگر بسخنت اعتماد کرده ، از دوست داشتنت امین می بودم ؛ پوست رویم رابا ناخنهای خودم کنده پیش رویت آن چنان می بر آورم. محض اگر این قدرمی فهمیدم که تومعذب می شوی ، به‌دادن اشکنجه‌ها و عذابها ، خودم‌را برای نشاندادن تو ، قائل وراضی می شدم . بمعاشقه نمودن باغولهای بیابانی راضی هستم . مگر به دیدن روی تو برای بلعیدن آن راضی نیستم . بگذار مرا که بروم . راه‌مرا بگذارکه بروم . با آدم خواران بگذرانیدن عمر راضی هستم !. پس شو !

مرد سیاه پوش (راهش‌را گرفته)

نمی‌شود. نمیگذارم، چونکه راهت ازتهلکه خالی نیست. توخودرابه‌نهر خواهی انداخت. ومن بداین چطور تحمل مینمایم؟

زن سیاه پوش

تا تو بدنیا باشی هر راه برای من باتهلکه است. به هرطرف به نظرم می آید ، که بدستت خنجرو دختر را بزیر پایت گرفته هستی ! هر طرف دنیا ، بنظرم بوجود ناپاک تو پر ! بدیدن روی خودم چون ترا تخطر

می‌نمایم حتی به آیینه نیز نظر کرده نمی توانم ! حتی بنا
بروجود آوردن تو ، قدرت را نیز حقارت می نمایم !
منکر ومرتد میشوم! مگرباز هم ترا قبول نمینمایم ، پس!

مردسیاه پوش

تو ! خیر ، مرابکش !

زن سیاه پوش

به‌یک آن مردارشده خلاص میشوی . آیا خلاص
ترا من آلت شوم ؟ من هر آن معذب شدن ترامیخواهم
بنابرین زنده‌باش ! وهم با مرده های‌من ودخترم معذب
بوده زنده باش ! آه عجب چطورشده است که ترا
(مرکور) [*] به جهنم بسته‌نکردو ! (روان میشود)

مرد سیاه پوش (منع کرده)

یک دختر دیگرهم داری ؟ آن راچطورمیگذاری ؟

زن سیاه پوش

آن باملکه ایلا بنزد عربهامی باشد . نظر توآن

[*] یك ملائکه عذاب .

قدر بلند رسیده نمی تواند . بجائی که آن نور طلوع میکند، تومانند ظلمت محو میشوی . آه ! کاشکه لوسی نیز درغارهای دیوان و عفریتها بوده به نظر تو تصادف نمیکرد ! نی ، آن چنان نیست ، تواورا اصل در آن زمان میدیدی ! . .

مرد سیاه پوش

لوسی بغاردیوان ، نی؛ مگر درمزاریک مجاهد عرب می باشد .

زن سیاه پوش

بعداز مردن هرکس به نظر ماعیسوی است . دخترم آن مجاهد رابعداز مرگ محبت کرد . ازین استدلال کن که ازتوچه قدر استکراه میکرد !
(بازروان شدن میخواهد)

مرد سیاه پوش (بازواهش را بوسه)
اولا به یک بوسه مرازنده کن؛ بعداز ان هرچیزرا برداشت میکنم .

زن سیاه پوش

بوسه بگیر؟. گفته . . (بشدت تمام برویش تف میکند)

مرد سیاه پوش

امر کن؛ اینجارا کنده، زنده وسالم درمیان آن بگور شوم، و تو بدست خودت بر سرم خاك بینداز. و بعداز آن بادشمن کلان ترینم عاشق خود بر آن بالاشده بنشین. ـ چونکه هر کس که عاشق توباشد دشمن بزرك منست ـ وهردوی تان بر آن جایک سفرهٔ عشرت ترتیب بدهید، واینِ هاوناله‌های مراکه از زیر خاک می برایند شنیده شنیده صبح بسازید! یا امر کن، که بدنیا هرقدر دشمنت و هرقدر دوستانت باشد همه‌را بکشم، برادران واقران خودم رابه پیش رویت خفک نمایم! بعد از آن دربین خون آنها مراغرق کرده خفک کن، واز استخوان اوشان دار ساخته؛ مرا بیاویز، چارمیخ کن، پارچه پارچه نما! مگر برای کردن این همه اولا یک بوسه بمن عنایت کن!..

زن سیاه پوش

ممکن، که درهرطریق خباثت، وهراصول ملعنت، قابلیت نشان داده می‌توانم مگر این چیزیٔ که توتکلیف

نمودی نمیمایم . وبرای ایفا نکردن خواهش تو ؛ به تحمل هزار قضا وهزار جزا راضی میشوم ! اگر دخترم را سرازنو زنده ، عمرم را دائم نمود ، وتمام اجدادم رابه باز برحیات ساختن و اینجا بیاوردن ، نیز اقتدار نشان بدهی ، با این همه باز کارم بروی تو ، تف کردن خواهد بود ، اینه این چنین : (گفته باز تف برویش میکنند)

مرد سیاه پوش (بازراهش را گرفته)

بکش مرا بکش ! تورا بخداوند که بکش . اینه ، بگیر سلاح ؛ (زنارش را از کمرخود باز کرده وبه گردنش انداخته وگره . ان را حلقه دوانک ساخته ، که اگر کش کرده شود خفک میماید وسردیگر آن را بزن پیش کرده) اینه ، بگیر ، کش کن ! تا که بگویند ، که یک ملک یک پاپاس (راهب) را با زنارش خفک کرده است !.

زن سیاه پوش (سرریسمان را گذاشته)

بی ادب ! میخواهد که برمن ندامت وجدانیه را ، تصویر نماید

مرد سیاه پوش

بکش ! یک آدم که بعداز کشتن وتلف نمودن یک

دختر که معشـوقهٔ آن باشـد ، بر والده دختر موصوف تعرض ودست اندازی بکند وحشیست ؛ بکش ! یک وحشیست که وظیفهٔ انسـانیت ، دیانت ، وملیتش را به هوای نفس خویش تحقیر کنانیده میباشد ! آدم نیست ، بزن ! یک راهب را که بنابر سـوق محبت به تبدیلی زنارش بریسمان جلاد خواهان میباشـد ، مردار کن ! خدارا فراموش کردم ؛ ترا پرستش میکنم ! مرا نا بود کن ، کش کن ، این سلاح راهب را ، کش کن ! .. به این قدر کفر ، حقارت وخباثت تحمل نما ! بکش مرا بکش !.. بخدا ثواب میشـود ، بکش ! جلاد هستم ، عاصی ام ، ملعونم ! مرا دار کن (زن سر ریسمان را گرفته می خواهد که کش کند) آه ! . مقبول هستی دوست دارم ترا ! بت من هستی ؛ پرستش میکنم ترا !

زن سیاه پوش

توهم وجدان داری ، آ ؟

راهب یعنی مرد سیاه پوش

آه ! است ! ای زن مرقادو ، الله هم است ، وجدان

نیزاست ! درشب کشتن دختر تو مرا یك آدم گفته بودکه : ترا این وجدان میکشد . نمیکشد اما عذاب مرك را بمن چشا نیده زنده میدارد ! هوای حیات را درهر نفسم مانندزهر حس مینمایم. گمان میکنم بههر حرکت دلم بدرون سینه ام زخمها باز میشود ! گر بخته نمی توانم ! استاده شده نمیتوانم ! ازخود چگونه بگریزم ؟ هرزمان که میخواهم که ترا باز نبینم؛ فی‌الفور بهپیش رویم می‌برائی . وچون ترا در برابر خود می‌یابم ، نادیدن ممکن نیست حتی رگهای باریك و اعصاب بصریه ام ازجای شان متحرك شده بهتو جذب ومحومی شوند . ونظرت مانندصلیب که بروی من مقابل میشود، آب گردیده محو میشوم . مگر باز درعقب آن محبتت مانند مسیحا مرازنده‌می‌سازد. موهایت‌مانند مارهای قهقهه‌وطوقهای لعنت بچشم دیده نشده بکردنم می‌پیچند. خفك میشوم . فریادکرده نمیتوانم! نفس گرفته نمی توانم.(باز زنارش را پیش کرده) بکش وخلاص کن! مراازین زنجیر خلاص کن!

زن مرقادو « یعنی زن سیاه پوش » (ریسمان‌را گرفته)
اینه ، کش میکنم ...

پاپاس

آه ! مثلت بجهان نیست گرفتار توام! . (زن لرزان شده بازریسمان ازدستش می‌افتد) چرا گذاشتی این‌چه‌قدر یك مرحمت ظالمانه ! این چه قدر یك ظلم رحیمانه ! .

زن مرقادو

چون ترا لائق مرحمت نمی بینم از آن رونمی کشم! .

پاپاس

آه !. دنی ام ، خائنم ، مرابه زبانت میاور منکرم ، نمك حرامم ؛ بمن خطاب نکن! مجرمم ! قاتلم ؛ حال مرا شایان مرحمت نه‌بین !.. توبمن مرحمت میکنی ؛ محض بوینکه ترا دوستدارم ! بلی هیچ شبهه نیست که بنابر دوست داشتنم ترا ، ممنون بوده مرانمی کشی ! باوجود یکه از خواهش تسلط نمودنم برناموس دخترت ، وباعث هلاك اوشدنم شنیده می‌باشی ، مگر بنابر افتخارم که ترا دوستدارم بازهم به کشتنم مقتدر شده نمی توانی !.

زن مرقادو

اگر این چنین است مردار شو ، ملعون ! اینه ، کش می کنم !.. (درحالت بهشدت کش کردن زنار)

پاپاس

تومعبود مقبولم هستی ، من یك غلام مجرم توام ! دوست دارم ترا ! (باز زنار ازدست زن لغزیده بهلرزیدن آغازمیکند) باز رها کردی ؟ این چه ؟ اینچه ؟ دست وپایت می لرزد! حتی بتاریکی می بینم ، دستت ؛ چنه ولبهایت می لرزند! بهم خوردن دندان هایترا میشنوم. اشک ریختنی چشمهایت رامی بینم ، برتمام وجود کل قامت ، موها مانند خار استاده شده اند . آه! محقق تومرا دوستمیداری (اضطراب زن زیادهشده در انجابریک درخت تگیه میکند) جسارت ! ای زن مرقادو ! ای والدهٔ لوسسی ! ای معشوقهٔ یک پاپاس قاتل دخترت ! جسارت ! . .

زن مرقادو ـ (ازدل)

ممکن نیست.زنده نخواهم کذاشت (باز زناررامیگیرد »

پاپاس

به‌بین یك خنزیر یکه، یکی از نیشهایش را به جکر پاره‌ات داخل کرده استاده، ودیگرش را بجکرکاه خودت درون خواهد کرد ! تو هنوز آن جانوررا نوازش میکنی ! (فریاد زده) این چنین‌مبین، بکش ترامیکویم بکش . . . من از تو خلاص شده نمی توانم ، آیاتوهم ازمن خلاص شدن نمی خواهی ؟ (هنوز بشدت زیاده‌تر فریاد میکند) می‌میرم الله ! کسی خلاص کننده نیست ؟ مرك و اجل را بزیر زمین بردهٔ ؟ زن ، اوزن، برای خدا مرحمت کن وبکش مرا! پرهیجانم، چون سگ دیوانه شده ام ! ترا خواهم خورد ! بعرض وناموس وبعشت تعرض ودست درازی خواهم کرد . آیا بر من عاشق ومبتلا شدی ؟ مرا آیا ازمن زیاده تردوست داری ؟ این حالت را دیده موهایم می خیزد! اینه‌باز بررخسار هایت بر قهای آتش می جهد ! کرپ دلت را تا اینجامی‌شنوم. دوست‌داری ، مرا دوست داری! عیب ، ذلت ، عار ، رذالت ! .

زن مرقادو (ازیک طرف نوک زناررا بدرختیکه تکیه کرده‌است بسته‌میکنند وازطرف دیگر فریاد کنان می کوید)

گرفتم ، دخترم ، گرفتم ! قاتلت را گرفتم ! مگر کش
کرده نمی توانم ، امداد کن مرا !

پاپاس

مقبول هستی ؛ محترم هستی . مسحورت هستم ،
جانسپارت هستم !

زن مرقادو

بدست خودم نخواهم گشت ممکن نیست ! (گریخته
از دور میگوید) اینه می روم و به پیش رویت خودم را به
نهر خواهم انداخت. توهم ازجایت شورخورده نمی توانی.

پاپاس (بدرخت بسته مانده)

این چه ؟ رفت !. مرا که میگیرد ؟

زن مرقادو

وجدان !

پاپاس (میخواهدکه بدود خفك شده می افتد)

آه !..

زن مرقادو

مردار شد !. بازنارش خفك شد ، به درخت (آبسالون) [*] بامویش آویزان شد !. پروردکارا ، هزارها بار ترا شکر می نمایم ! انتقام دخترم را گرفتم ، حالا برای من هم لزوم حیات باقی نماند . شوهر محترمم درجنت است ، بیچاره بایك حورنیز تزویج نکرده ؛ چشم براه منست . یك دخترم « لوسی » بحضور مریم علیه‌السلام ودیکرش «ادلینا» نزد ملکهٔ اسیره . خصوصاً درین ایام اسپانیا را دشمن پامال میکند . آیا من هم دشمنم که از طرف خود زیاده‌تر آن را پامال نمایم ؟ درصورتیکه از دست انسان چیزی نیاید از کشتن بالای یك خاك که بزیر پای دشمن پامال میشود ، بزیر آن خوابیدن اولا ترست . من اکر بمیرم آیا قیامت برپا میشود ؟ من اکر خود را به نهر بیندازم آیا چیزی غائب خواهم کرد ؟ ذاتاً عمر انسان نیز آیا مانند یك نهر نیست ؟

(به نهر نزدیك شده منظومهٔ آینده رامیخواند .)

---

[*] به دوزخ یك درختاست .

مآل نظم

نا گشته زسر خلقت خود محرم،
آید بجهان وهم رود ازان آدم؛
پرسیدی ازوا گر خدایش بقدم ،
زانجا بجهان کهی نمی ماند قدم ؛
پس چه ترس از عدم نمیدانم ؟

هر کرم عاقبت قرین ستم ؛
هر صفا شد مرادف صد غم .
چارهٔ دردو مرهم زخم
زهر آلام آن کند مدغم ؛
بهرچه آمدم نمیدانم .

یکی محزون زیید دیگری خرم ؛
خواه ادنی وخواه اهل قدم
گر بیاید امید باغ ارم ؛
فکر دوزخ کند بیاسش ضم
این تردد زچه ؟ نمیدانم .

چیست ؛ این دهر ، چیست؟ این آدم
چه‌جواب است اگر سوال کنم ؟

بگو ای آفریدهٔ سرسم ،
ازچه وجدان نمی شودملهم ؟
پیش هریك سوال : نمیدانم !

ازچه مغموم شده صباح ندم
از شب تاردمبدم عالم ؛
دربرش کرده جامهٔ ماتم؛
آتشش هم بود ظلام عدم !
چشم ماچیست ازین نمیدانم ؟

(زن مرقادو بعد از آن بر زانو نشسته مناجات میکند وپس از آن بکنار نهر غائب میشود .)

علاوهٔ دوم فصل ششم

(درقصر سرای طلیطله یك مجلس بسیار بزرگ دیده میشود)

مجلس اول

نفری

(موسی ـ طارق ، عزیز ـ ایوب ـ معیز ـ زید ـ طریف ـ شیخ الشیوخ « قاضی القضات » ـ امرا ـ علما ـ مشایخ عرب ـ

مسلم - عذرا - امینه - زینب - عایشه - باقی - چهل یا پنجاه نفر مجاهد ، مجاهده - خیلی ازمردم اهالی - خدمه - کنیز کان وغیره)

موسی (به‌طارق)

بیابچیم ! فرصت مصافحه کردن مارسید .

عموم حاضرین

زنده باد موسی !. زنده باد طارق !.

قاضی القضات

حضرات علما و امرا ! مشاهده می‌فرمائیدکه مصافحه این دوسردار ، علامت امنیت نتیجهٔ استقبال ماست ، کسانیکه حقیقت انسانیت رامیدانند ؛ هم چنین مصافحه می‌نمایند . وظیفهٔ هرفرد این است ؛ و حتی وظفیهٔ هرقوم این است .

(هرکس مصافحه میکنند)

صدا های عموم

خداوند تعالی انسانهارا همیشه‌برابر وهم دل‌وبرادر بنماید !

موسی

طارق، معاملهٔ شدیدکه به‌تو نشاندادم بنابرین بودکه به اقتدار و سطوت خودت مغرور نشوی . بنابری تجربه‌ئی ، احتمال‌که اعتلای قدر وشعشعهٔ اقبالت رادیده از حد خود تجاوزمی نمودی !. انسان اگر هرقدرقوی وهرقدر مقتدر باشد، بازهم عظمت وقدرت‌خالق خودرا فکر کرده بر نفس خویش اسناد عجز و قصور بایدکه نماید . ازین سببکه درین آغاز آثار کبر و نخوت را مشاهده کرده باشم ، بلکه میخواستم که نشان بدهم که تمام دنیا، نی، حتی درهمین جمعیت عسکریهٔ نیز ازتو یك نفر کلان تر موجود میباشد ! چنانکه وقتی استعدادت رادیده‌ترا تربیه کرده ، وبمرتبهٔ عالی ترفیع داده بودم ! ودرثانی یك نقصانت رادیده از آن ترا فرو آوردم ، همچنان صلاحیت‌دارمیباشم که تراعفو کرده بازبه‌آن مرتبهٔ عالی‌واصل نمایم. کلان تومن استم، وترا من‌تأدیب میکنم وکلان‌من‌خلیفه میباشد، مرا اوتکدیرمی‌نماید. آمرخلیفه نیز قانون وشریعت است . اگر وظیفه ناشناسی بکند اورا نیز شریعت درس میدهد .

طارق (خودبخود)

سبب شد تهای که دیده‌ام بدون ازحرص پیرانه‌دیکر چیزی نیست . ازمن یك حال ویا حرکتی صادر نشده است که به اسم قباحت یادکرده شود ، امیر پر است . هرچه کرده باشد بدون اختیار نموده است ، به یک حس طبیعی نموده است معذورش می بینم . (بآوازبلند) حضرت امیرحق دارید ، اطاعت بزرگان ازجملهٔ فرائض است . مقصد من هم بدون از اطاعت شما ، دیگر چیزی نبوده است . اگر یک قصور هم کرده باشم چون درمعیت تان بوده بسن ودرجه ازشما کمتر می باشم بازهم مراعفو میفرمائید . (بدلش) این تضرع نی، اغماض عین است .

موسی (خطاب بعموم)

ذوات محترم بشنوید ؛ مایک نیت خوب داریم : وآن این است که درشبیکه بنا بر شکرانه فتوحات شهر آیین وجشن می کنیم ، عروسی ازدواج طارق رابادخترم نیز اجرا خواهم کرد :

(صداهای تذسیب و تحسین)

موسی

تابه امروز عهدنامه هانوشته بادشمن مقاوله هاعقد نمودیم . امروز نکاح دونامزد نامدار را عقد نمائیم . حضرت قاضی القضات این امر مسنون را شما ایفا بنمائید (روها خندان شده حرکات موافقت دیده میشود مگر زهرا دختر موسی گریان میکنند)

قاضی القضات (ازدستهای طارق وزهرا گرفته)

طارق بن زیاد ، بقرار امر حق آیا زهرا دختر موسی را بزنی قبول کردی ؟

طارق

بقرار امر حق ورضای خودم قبول کردم .

قاضی القضات

زهرا دختر موسی ! بقرار امرحق طارق بن زیادرا بشوهری قبول کردی

زهرا (چهره اش متغیر شده)

امر خداوندی بجا آورده باد ! (خودبخود) قبول

کردن ناچار !

(دربین مردم اثرات تعجب)

قاضی القضات(خطاب به‌چهارکس)

شماهم شاهد می باشید ؟

دونفر آن

مابطرف طارق شهادت می نمایم !

دونفر دیگر آن

ماهم از طرف زهرا .

قاضی القضات

بسیار خوب اینه امر مسنون نکاحتان نیز اجراشد .

صداهای مردم

خدا مبارک کند !. وحسن معاشرت وسعادت عنایت واحسان فرماید ! . .

مسلم (بطرف عذرا دختر عمر رفته)

حالا چیزی حرف ندارم ـ گفته بودی .

(عذرا دست خودرابه اومید هد .)

موسی

زهرا چرا غمگین هستی ؟ آنهم با امر خدا واقع شد و این هم . وقتا که به تزویج رضا دادی به آن هم رضا شو !

زهرا (به موسی)

درین امر چون رأی مرا پرسیدند راضی شدم . مگر درمسئلهٔ دیگر اگر آمر از من سوال میکرد رضا نمیدادم . دل نه‌سوختن برحق آدم فداکار ازدست نمی آید . بدنیا یک انسان مکمل بود ، کارهای ثواب میکرد ، وحالادر آخرت یک ملک شده ثواب خواهد نوشت .

طارق (خود بخود)

من میدانم : درباب صلحا میگوید ؟

قاضی القضات

یا حضرت موسی ! آیا دربین شما و دخترتان کدام سریست ؟ چه میگوئید ؟

موسی

هم میگوئید که سرست وهم می پرسید که چه میگوئید؟ شماراچه لازم! سخن مرابشنوید. (بعداز یك حرکت) اینست که بعنایت حق، ودلالت اتفاق، وعدالت خلیفهٔما ومهارت منصب داران، وبه غیرت واقدام وشجاعت عسکر، و بسایهٔ اطاعت متحدانه به شریعت، عمر گذرانیده و مسافهها قطع کرده به (اندلس) رسیدم و ایالات مهم ترین و شهر های بزرك آن را بداخل کردن به‌حوضهٔ تصرف دولت خود مان موفق شدیم، برخی ازاهالی بشرف اسلامیت مشرف شده مأمون گردیدند. هم چنان کسانیکه اطاعت کردند، بعداز گرفتن عطیه های زیاد، مثل سابق بر مال وملکشان صاحب شدند. چون‌در «اشبیلیه» واطراف شرقی در بعض جاهاهنوزبی انتظا میهادوام دارد. برای فرونشانیدن هیجان اهالی آنجا، وبرطرف کردن (تدمیر) که سرکردهٔ دشمن وهم آلت مهم فتنه وفسادست پسرم عزیز رابه اشبیلیه روانه خواهم کرد، و من طرف غرب را گرفته بعداز زدن (شلمنکه) و (اشتورقه) از نهر (ابر) گذشته به

نقطهٔمهم ترین آن حوالی، وشهر معظم ترینش (سرقسط) خواهم رفت . امیر طـارق بقرار تعلیمات که‌مید هم ، بطرف شمال تابه منـابع نهر (تاجه) پیش رفته نهایت به‌سر قسطه می‌رسید وباهم‌در آنجا تلاقی نموده شهررابه اتفـاق محاصره خـواهم کرد . مرکز ماباز‌هم طلیطله خواهدشد . بعدازموفقیت‌به فتح اندلس‌واطرافش توقف نه نموده ، تا ممالک (غول) یعنی (فرانسه) رفته ، در غرب وشرق، شمال وجنوب ، داخل وخارج ، والحاصل به‌طرف این قطعه (یورپ) نیز اعـلای علم مسـاوات بنمائیم .

صداهای عموم

الله همیشـه اوردوی مارا منصور ودشـمنان مارا محو ومحقر نماید !

موسی

محقر نی ؛ الله ، دشمنان مارا هدایت نموده یار ما بسازد !

طارق

خدا هر ملت و هردین را ، یك نماید ، انسانیت

واسلامیت‌را نیزمانند من وزهرا متفق وموافق نماید!

موسی (راه رفته)

طارق، تابه‌یك‌ساعت بسفر حرکت خواهی کرده
(مردم بر آمده میروند)

مجلس دوم

(زهرا ـ دختر موسی ـ طارق بن‌زیاد)

زهرا

آه ! می‌بینی دعاهای صلحا که درعرش اعلا کرده قبول شد ! می‌بینی به‌قیافت یك‌ملك کرام‌الکاتبین نشسته است ! مگر حیف‌که ما قابل ضبط وثبت ، حسنات و ثوابها نداریم !

(به بغل طارق‌افتاده گریان‌میکنند)

طارق

زهرا ! دختر ایوب یك مخلوق بودکه برای تجربهٔ طبیعت توفرستاده شده بود . آمده ، تجربه‌اش‌را اکمال وفضائل فطری‌ترابه هرکس اعلان نمود . وبعد ازاعلان

کردن؛ تحسین گو وثناخوان تو شده ، باز بمحل اصلیش رفت .

زهرا (بصورت مردانه دروازه را نشان داده)

بعد از یک ساعت روانه میشوی؛ عسکر ترا انتظار میکنند!.

تمام

بقیه وقوعات عزیز و ملکه و خاتمهٔ احوال موسی و طارق در کتاب موسوم به « ابن موسی » مندرج میباشد .



